

حماسهء نبرد انسان
دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری

فرهاد عاصمي

اشاره

انتشار «حماسه نبرد انسان، دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری» در صفحه «توده ای ها» با این آگاهی انجام می شود که به وظیفه و دین در برابر شفاف ساختن تاریخ نبرد حزب توده ایران در زندان و بازداشتگاه های جمهوری اسلامی علیه ارتجاع داخلی و متحدان خارجی آن عمل شده است! گرچه با انتشار این بررسی، وظیفه کوشش در جهت کمک به سازماندهی نبرد حزب توده ایران و توده ای ها پایان نمی یابد که مضمون ماموریت حزبی نگارنده را تشکیل می دهد که رهبری وقت حزب بر عهده گذاشته بود، و تا آخرین نفس با پایبندی به «پیمان» کماکان به آن عمل خواهد شد، اما بالاتر دید باید این انتشار را گامی خاص در این سو و راه ارزیابی نمود.

انتشار بررسی حاضر از شعرهای زندان زنده یاد احسان طبری، عضو وقت هیئت سیاسی و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران که مبتنی بر آگاهی علمی و خوشبینی مستدل تاریخی خود، دورنمای ظفرنمون نبرد نیروی نو را در چندین شعر تصویر می کند، در لحظه کنونی معنای خاصی می یابد. هنگامی که در اوکراین نیروی های فاشیستی قدرت دولتی ارتجاع راست را با یاری تبلیغاتی، مالی و لوژیستیک کشورهای امپریالیستی مستقر می سازند و دولت مردمی در جمهوری بولیویایی ونزوئلا مورد هجوم همین نیروها با همین متحدان جهانی قرار دارد، شعرهای زندان آموزگار چند نسل از توده ای ها، انگیزه و «مهمیز» (احسان طبری) شایسته ای برای تشدید کوشش نیروی نو در نبرد برای پیروزی نهایی است. وقایع در این دو کشور نشان می دهد که سرمایه داری دوران افول از آمادگی کامل برای به خدمت گرفتن نیروهای فاشیستی برای حفظ هژمونی خود بر انسان برخوردار است. تجربه در جریان در ایران نیز بر همین منوال است.

سخن لنین، روزاً لوکزامبورگ و ...، باری دیگر «شعار مبرم» روز را تشکیل می دهد: **سوسیالیسم یا بربریت!**

و حماسه ی نبرد انسان ادامه دارد ...، «رسن بافته» از جان مایه نسل گذشته در سیمای نسل جوان با گام های استوار راه کوفته را آگاهانه می پیماید ...
«رسنی بافت کنم، گر تو باشی با من، مایه اش یافت کنم. تار و پودش زنده تا که بیدادگران، نکنندش پنبه. هدیه ای بهر زمان، تار تدبیر کهن، بزند حلقه به آن، بکشد دار به دار، بهر آزادی گل، بزند سنگ به خار، تا کند غیر فرار...». (پیغام، شعر زندان) (از صفحه ۱۲۸ بررسی)

در شرایط عادی می توانست بررسی حاضر به مثابه رساله ای از طرف بخش انتشارات حزب توده ایران منتشر گردد.

تا پایان کار بررسی، تعدادی از توده ای ها و هواداران حزب توده ایران با همکاری عاطفی و ادبی و علمی خود در تدقیق و تصحیح و ویرایش بررسی شرکت صمیمانه ای داشتند که مایلیم با شادی از همه این رفیق ها برای زحمت پذیرفته تشکر کنم.

فرهاد عاصمی

پنجم اسفندماه ۱۳۹۲ (۲۳ فوریه ۲۰۱۳)

صفحه

۵ به جای پیش گفتار

۷ طرح موضوع

۲۸ ارایه یك «تعریف»

«موزاییك» ها

ارایه یك «تعریف»

۲۹ اختصارها:

۳۰ حماسه نبرد انسان، دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری

فرسایش در خزان	۳۱
پیمان	۳۸
رنج نامهء هجران	۴۸
بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید	۵۸
معشوق	۶۱
وعدهء دیدار	۶۴
گریز	۷۴
هدیه	۷۶
اخگران اسفند	۸۰
به یاد شهدای ۷ اسفند	
غزل اسفند	۸۵
به یاد ۱۰ شهید اسفند ۶۲	
بگذار زمان بگذرد	۸۶
اکتبر	۹۳
بمباران	۱۰۰
دیار آشنا	۱۰۴
پیغام - تقدیم به کودکان میهنم -	۱۰۷
قو خورشید را انتظار می کشد - بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن	۱۰۸
	-
«شمن سنگدل است، ولی ما مغروریم»	۱۱۷
سرسختی، جانبداری، خوشبینی و پیمان داری در نبرد میان نو و	
کهن	
به آنکس که به او می اندیشم	۱۲۳
تولدی دیگر	۱۲۵
بگذار زمان بگذرد	۱۲۷
و حماسه ی نبرد انسان ادامه دارد ...	۱۲۸
مجموعه شعرهای احسان طبری در زندان جمهوری اسلامی	۱۲۹
ایران	
ارایه صوتی شعرها	
«موزاییک» ها	۱۵۹
زیرنویس ها	۱۸۲

به جای پیش گفتار

زنده یاد رفیق دکتر احسان طبری، عضو هیئت سیاسی و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران، در کنار چندین کتاب فلسفی، سیاسی، اجتماعی، تاریخی و ادبی، اشعاری به صورت پراکنده و سه کتاب شعر دارد، "از میان ریگ ها و الماس ها"، "با پچیچه پاییز" و مجموعه شعرهای زندان. کتاب اول را طبری در مقدمه آن، «سراینده گوید»، «ترانهء خوابگونه» می نامد؛

در «دیباچه» اثر دومش، "با پچیچه پاییز" که طبری آن را گامی فراتر به سوی «ترانه های رویایی» می داند، شیوه به کار گرفته ی نگارش خود را «نثر شاعرانه»، «نثر موزون شاعرانه» می نامد که در «حماسه انسان» نگاشته شده است؛

زنده یاد طبری، آموزگار چند نسل از توده ای ها، در شعرهای زندانش که شیوه ی نگارش آن نیز تکرار «نثر موزون شاعرانه» است، با آنکه بهر علت نتوانسته "دیباچه" ای مشابه دو اثر دیگرش برای آن بنویسد، از یک سو فرازهای درد و رنج و آرزو، و از سوی دیگر، غوغای مبارزه جویانه، متعهدانه، خوشبینانه و آموزگارانه "حماسه انسان" در بند را تصویر می کند که می توان آن را "حماسه نبرد انسان"، حماسه ای در وصف تاریخ نبرد نیروی نو علیه نیروی کهن در طول تاریخ هستی انسان نامید که بارها در طول تاریخ با این پرسش روبرو بوده است که آیا «این در برای همیشه بسته خواهد ماند...»؟ ("به آنکس که به او می اندیشم"، شعر زندان).

ویژگی خاص اندیشه توده ای در بند، «حجم بلند ذهن» و دل بستگی او است از یک سو به «زادگاه» و از سوی دیگر به «انسان» به مفهوم عام آن. برجستگی سترگ این ویژگی، خود را همانند بلندای «کاکل ... کوه ها، اولین تماشاگر سپیده دمان»، در همه ی شعرهایش حفظ می کند و بهم تنیدگی دیالکتیک خاص و عام و وحدت درونی آن را در اندیشه خود به نمایش می گذارد:

«... گاه با خود می گویم: این در برای همیشه بسته خواهد ماند؟ و هیچگاه گشوده نخواهد شد؟ و یاخته های زمین، در انجماد این برف سنگین عقیم خواهد گشت؟ مگر مورچگان در دهلیز نمناک و تیره زمین، توشه ای ابدی اندوخته اند؟ آه ... اگر درختان برهنه توسکا، پوشش سبز حیات را، در حجم بلند ذهن خود، به نسیان جاوید بسپارند! و دودکش علم شده بر فرق خانه ها، علی الدوام از کار بماند! زخم هایم را، دردهایم را، با کدامین مرهم التیام بخشم؟ سمند سرکش آرزوهای دور و نزدیک را با کدامین کمند، در بند کشم، چگونه بر آتش جانسوز درونم، خاکستر سرد مردگان را بپاشم؟ ترانه هایم را، و زمزمه های خلوت دلم را، برای که بخوانم؟ ترانه هایم را برای که بخوانم؟...»

آوار یاس و نومیدی، انگار راه بر همه چیز بسته است! اما اندیشه دیالکتیکی، روحیه مبارزه جویانه و شکوهمند، آوار یاس و ناامیدی را پس می زند، باور بی تردید به پیروزی آینده رابطه دیالکتیکی "انفصال و اتصال" را برقرار و یاس و نومیدی فرد (خاص)، بی واسطه سر باز می کند در باور به تداوم ظفرنمون هستی عام (جمع):

«نه! محبوب من، هرگز چنین نبود، من آموخته ام این را، تو نیز بدان، که بیگمان، زمان دق الباق خواهد کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، و خورشید با لبخندی گرم، انحاء آسمان را، عاشقانه خواهد پیمود، و آنگاه بهار، مرهمی سبز بر زخم هایمان خواهد گذاشت.»

وحدت خاص و عام، وحدت انفصال و اتصال در اوج تظاهر احساس و عاطفه توده ای در بند فوران می زند.

دو کتاب آخر، "با پچیچه پاییز" و "شعرهای زندان"، همان طور که اشاره شد، از نظر سبک نگارش، تصویر چهره ها و صحنه ها، اندیشه ی فلسفی، استه تیک بیان اندیشه و همچنین ارائه ی «ذوق و سلیقه هنری» سراینده (احسان طبری، "درباره برخی مسائل استه تیک و هنر" (۱)، یگانه و مشابه هستند، «همزادند» (۲).

موضوع مرکزی در مضمون "شعرهای زندان"، همانند همزادش "با پچیچه پاییز"، همان طور که اشاره رفت، "انسان"، با «طنین غرورآمیز» نامش است ("یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی"، ص ۱۱۷). "انسان" به مفهوم عام آن، "انسان" به مفهوم خاص آن، گوینده ی در بند توده ای که هزاران گفتی دارد:

«اگر روزی از تبعید اندیشه هایم باز گردم، رنگین کمان زندگیم را، چون روبانی بر موهایی سیاه و افشانت خواهم بست ...» ("هدیه"، شعر زندان)، زیرا که «با خود و عناد خود برای کاری بزرگ به سراي وجود آمده ام» ("با پچیچه پاییز"، ۷)

طرح موضوع ارائه ي يك "تعريف"

هنگامي که در چند سال پيش تصميم گرفتم بکوشم "ديالکتیک شعرهاي زندان طبري" را بنويسم، با اين پرسش مشخص روبرو بودم که وظيفه اي که در پيش دارم، چيست؟ اگر اين وظيفه، به معنای بيان و نمودن ديالکتیک شعرهاي طبري است، اين، به چه معناست؟ و براي ارايه آن از کجا بايد آغاز کرد؟

پاسخ را در نوشته هاي خود او، هم در "سراينده گوید" اثرش، "از ميان ريگ ها و الماس ها" و هم در "ديباچه" در "با پچپچه پاييز" يافتم:

«... همنوايي واژه ها و شگفتي پندارها...» که نما و ظاهر «مضمون» ژرف را «حرير» گونه مي پوشاند، در آغاز راه قرار دارد. با همه شيفتگی و جذابيت سحرآمیز آن ها، همان طور که طبری خاطر نشان می کند، بايد با دريدن «حجاب حرير...» شان، «...» در ماوراي واژه ها گام نهاد، تا به بلندای «حجم ذهن» (به آنکس که به او مي انديشم، شعر زندان) دست يافت. اين، گام بعدي را تشکيل مي دهد و گذاري است از ظاهر استه تيک هماهنگی واژه ها در استعاره های فاخر- نه پرطمطراق، با شکوه- نه تکبرآمیز، زلال- چون آب و شفاف- چون الماس، به سوی مضمون. مضموني نه یک لايه، اما آن چنان فراخ و ژرف که در ابتدا و براي نگاه ظاهر بين و غيرديالکتیکی، چه بسا ناشناخته و متافيزيکی باقي بماند، به ويژه آنکه خود استاد سخن، در «ديباچه»، «نثر موزون شاعرانه» را «منطق مه آلود و شناور روياها» مي نامد.

وظيفه ي «نيروي تخیل» که بايد بخواند «مضمون» مورد نظر سراينده را در همه بعدها در «ماوراي واژه ها...» دريابد، و طبري آن را در «سراينده گوید» توصيه مي کند، بايد کدام راه را طی کند و کدام سئويه و کدام لحظه های اندیشه او را جستجو کند؟

گام بعدی، گام دوم، شناخت ژرفای «چهره هاي هنري»، توصيف تصويرهاي استه تيک (۱) لحظه های نگرش به طبيعت و جامعه و بازتاب هنرمندانه «ذوق و سليقه» (طبري، همانجا) است. شناخت و درک اين لايه از «مضمون» در ابتدا براي نگارنده که سهمي بسيار ناچيز و غيرادبي از زبان فارسي دارد و بايد براي درک واژه ها، لغت نامه ها را به کمک گيرد، هراس انگيز بود و از اين روي نيز چنين باقي ماند که مبادا، کوشش بس نارس و ناکام باقي مانده و **مضمون را خدشه دار سازد.**

اما آموزگار چند نسل از توده اي ها که نگارنده يکي از آن ها است و از امکان ويژه اي نيز برخوردار بوده که توانسته است در کلاس درس چند هفتگی او شرکت داشته باشد، به ياري ام آمد:

«صداقت در آنست که هرکس در غُصاره خود با عشق به تبار انساني خویش بجوشد: "که از آن دست که مي پروردم، مي رويم"» (با پچپچه پاييز، ديباچه).

به ويژه صراحت امرانه طبري در «واژه اي چند از نگارنده» در "يادداشت ها و نوشته هاي فلسفي و اجتماعي" (جلد اول)، کمکی قاطع در اين زمينه و همچنين در زمينه جستجوی اندیشه ديالکتیکی او بود که ژرفای نهایی آن را تشکيل می دهد و «ماهيت» اندیشه او را عيان و قابل شناخت و درک مي سازد.

در اين سومين و لايه نهایی است که طبري جستجوي روند فرازمندي (رشد) اندیشه ي انساني را در روند «مَرْدُمِش» انسان توصيه مي کند. او درک «ماهيت» مضمون اندیشه را

به كمك «جامعه شناسی علمی (ماتریالیسم تاریخی)» مبتنی بر دیالکتیک ماتریالیستی ممکن می داند و پایبندی به این شیوه ی بررسی را برای دستیابی به «ماهیت» اندیشه توصیه می کند. در روند «مردم‌ش» گونه انسان، انتقال بار فرهنگی- مدنی را **فرد** انسان به دوش می کشد و آن را به فرد و نسل دیگر می سپارد. طبری می نویسد:

«پروسه طولانی استدراك عقلي و وجداني و گوارش نظري» وظیفه ای است که باید «در عصاره خود» به دوش کشید و منتقل نمود، «چه باك! زیرا ادب والای دیروز و امروز ما چیزی در این میان باخت نمی کند (با پچیچه پاییز، دیباچه)»، زیرا «بهر صورت، هر نسلی که در مبارزه شرکت می کند، باید دریافت و منش خود را از انطباق تئوری عام بر پراتیک به دست دهد. یا به عبارت دیگر، تجارب خود را جمع بندی کند. معنای سیر تکاملی تئوری ها و ژرفش در ماهیت های دمدم تازه تر و عمیق تر جز این نیست» («یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی»، واژه ای چند از نگارنده). طبری «ژرفش در ماهیت های دمدم تازه تر و عمیق تر» را در «با پچیچه پاییز»، «تمرین زرگری و ریزه کاری یاخته ها و گویچه ها» (بخش 6) می نامد.

لحن آمرانه ی یک آموزگار انقلابی که در پر دردترین دوران زندگی قرار دارد، آن جایی سترگی «کاکل» خود را در شعرهای زندانش نیز نشان می دهد که در شعر «به آنکس که به او می اندیشم»، خطاب به «محبوب» و همزمش می گوید:

«نه! محبوب من، ... من آموخته ام این را، تو نیز بدان، که بیگمان، زمان دق الباب خواهد کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، ...».

برداشت آگاهانه و خوشبینانه ی بی تردید و مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی، باوجود همه ایست ها و عقبگردها، يك پارچگی رشد تاریخی را در مضمون بسیاری از شعرهای سروده در زندان، مانند «فرسایش در خزان»، «پیغام»، «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید» و ... به نمایش می گذارد. این باور علمی به روند پیشرونده فرازمندی هستی است که اشعار طبری را در تطبیقی بی تردید با مضمون نوشته های قبلی اش پیوند می زند.

بر این پایه بود که نگارنده جسارت برای ورود به ژرفای نهایی اندیشه احسان طبری توسط نگارنده نیز مستدل می شود، «پس بجوی تا بیابی!» («با پچیچه پاییز»، دیباچه)

این شناخت جسورانه، اما هنوز به معنای امکان دستیابی به عمق اندیشه طبری در همه بُعدهای آن نیست. ایکاش شرایط آنگونه بود که ممکن می بود که این پژوهش، بنا به سرشت آن، در محضر جمعی صاحب نظران مصلح و شایسته انجام شود که «بی هیچ گفتگو» (احسان طبری) روزی نیز چنین خواهد شد. طبری خود بر ضرورت کارجمعی علمی بر روی داده ها و فاکت ها در یادداشت ها ... (جلد اول، چاپ اول، ص ۸۳) انگشت می گذارد و آن را جنبه و لحظه پراهمیتی در امر «رهبری ...» ارزیابی می کند. او همچنین در جلد دوم «نوشته های فلسفی و اجتماعی» (ص ۳۶ به بعد) به وسعت نحوه عملکرد ضروری برای پژوهش علمی موفق را بر می شمرد و کار جمعی پژوهشی را «تکیه گاه مطمئن» ارزیابی می کند (که توضیح آن در اینجا سخن را به درازا می کشاند).

پیش تر بیان شد که در آغاز راه شناخت و درك «دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری» و کوشش برای بازتاب آن در رساله ای، اندیشه با پرسش درباره «معنای» آنچه در پیش است، روبرو بود که به كمك طبری، در سطور پیش **مجرای** پاسخ به پرسش نشان داده شد. **اما این تنها روشن شدن راهی است که باید طی شود.** در واقع تاکنون شیوه و تکنیک کار

براي حرکت اندیشه ي پژوهشگرانه روشن شده است. اما پژوهش محتوا و مضمون که «ماهیت» را تشکیل می دهد، باید از کجا آغاز گردد؟ برای دستیابی به «ماهیت» شعرها که دستیابی به عمق نهایی اندیشه پویا است، و طبری می گوید: «پس بجوي تا بیابي!»، باید چه چیزی را جستجو کرد؟

کوشش محدودی که در زیر ارائه می شود، عمل آغازین به این توصیه آموزگاران است، به این امید که در شرایط مساعدتری در آینده، صاحب نظران اصلی، کار را به سرانجام شایسته ی آن برسانند.

به نظر می‌رسد که احسان طبری در «سراینده گوید» اثر اولش، رضایت کامل از سبک ارائه شده‌ی شعرش در «از میان ریگ‌ها و الماس‌ها» ندارد و راه جولان اندیشه‌ی پویای خود را برای دستیابی به سبکی که در سر می‌پروراند، پایان یافته‌ی ارزیابی نمی‌کند. او در آنجا از «ترانه‌ی خوابگونه» سخن می‌راند که «تقطیر فلسفی- شاعرانه‌ی اندیشه‌ی هائی مشخصی است که با منطق مه‌آلود و شناور رویاها بیان می‌شود» که «از پالایشگاه پندار و اندیشه خود من گذشته است».

باوجود این، راه اوجگیری فردیت یگانه‌ی طبری برای بیان «عاطفه و رنج»ی که احساس می‌کند، به پایان نرسیده است، در جستجوی چیزی بیش از این است، در جستجوی «دست افزاری» است که بتوان با آن «عاطفه و رنج» و «تندی و تیزی احساس»ش را در ژرف‌ترین لحظه‌ها و سویه‌ها و وجه‌های فیلسوفانه‌ی اندیشه‌اش ترسیم کند. قله‌ای که به آن در اثرش «با پیچچه پاییز» دست می‌یابد و در «دیبچه» آن، آن را برمی‌شمرد.

طبری به منظور قابل شناخت ساختن و درک همه‌جانبه‌ی ترانه‌ها، میان مضمون «ترانه‌های خوابگون» و «همنویایی‌ها و شگفتی‌پندارها» تفاوت قایل است و آن را در «سراینده گوید» («از میان ریگ‌ها و الماس‌ها») بیان می‌کند. اما در «دیبچه» اثرش «با پیچچه پاییز»، دیگر او این تفاوت را برجسته نمی‌کند. علت چیست؟ چرا در «دیبچه» از «تصویرهای درهم» سخن می‌راند؟ آیا «درهمی» تصویرها، چیزی بیش‌تر از ترانه‌های «خوابگونی» است؟ یا تنها واژه‌ای مترادف که برای بیان سخن مشابهی به کار گرفته شده است؟

احسان طبری که از پیش، پیش از انتشار دفتر دوم اشعارش، از «ناخرسندی» خواستاران چیز دیگری «از نوع شعر» خبر دارد و یا آن را حدس می‌زند و در «دیبچه» بیان می‌کند، کلید درک تفاوت مضمونی دو واژه «خوابگونی» و «درهمی» را نیز به دست می‌دهد. همانجا، در پاسخ به آنان می‌نویسد: «ولی صداقت در آنست که هر کس در غُصاره خود با عشق به تبار انسانی خویش بجوشد»، زیرا این غُصاره است که روح و اندیشه او را می‌پروراند «و آنگاه در کوره آزمون، زر از مس جدا می‌شود و پولاد از سفال».

طبری آگاهانه خواستار گذار از مرز گفتار «خوابگونه» است. او می‌خواهد اندیشه خود را آزادتر، عاری از هر بند و قاعده دست و پا گیر و تنها در موزونی واژه‌ها در استعاره‌هایی که مضمون اندیشه‌اش را در عمق و پهناي بدون مرزشان، در «کوچه‌های بی حصار دشت...» («بمباران»، شعر زندان) نشان می‌دهند، به جولان درآورد، «این کششی است به سوی شعر ناب، هنگامی که پنداری وارسته از بند، به جوهر اصلی شعر بدل می‌شود.» («سراینده گوید» در از میان ریگ‌ها و الماس‌ها)

تفاوت مضمونی‌ی دو واژه «خوابگونه» بودن و «درهم» بودن برای طبری – که در هر دو واژه، حرکت اندیشه در «مرزها» مورد نظر است-، در ارتباط با شخصیت هنری او مطرح است. در سطور زیر، با تفاوت احساس پندارگونه هنرمندانه که با نوعی «جنون» همراه است از یک سو و پندار علمی از سوی دیگر نزد طبری آشنا خواهیم شد. در آنجا برداشت نگارنده از «مرزها»، آن‌طور که منظور طبری است، تفهیم می‌شود.

طبری درباره محتوا و ساختار هنر و شعر در مقالاتی تحت عنوان «برخی از مسائل مربوط به هنر و نقش اجتماعی آن» و «شعر و نوپردازی» در سال‌های 40 در مطبوعات خارج از کشور که بخش‌هایی از آن در مطبوعات آن زمان داخل کشور نیز انعکاس یافت و دیرتر به‌صورت کتاب مستقلی تحت عنوان «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان» در ایران به چاپ رسید (چاپ سوم 1382)، نکاتی را مطرح می‌سازد که بازخوانی آن‌ها در اینجا سودمند

است و به روشن شدن منظور از تفاوت میان دو واژه «خوابگونه» بودن و «درهم» بودن کمک می‌رساند.

طبری در آنجا با توضیحات مفصلی درباره «نوپردازی در شعر فارسی» به این امر (صفحه ۴۴ به بعد) اشاره می‌کند: که «در ایران معنای شعر چنان با آن اشکال خاص صناعت شعرگوئی و فن نظم به معنای قرون وسطائیش درآمیخته، که تا آن قواعد مراعات نگردد، احساس شعر به شنونده عادی دست نمی‌دهد.» و می‌پرسد: «آخر شعر چیست؟ آیا شعر تنها کلام موزون و مقفی است، یا شیریه خاص اندیشیدن است: اندیشه‌های خیال‌آمیز، روایی، پراز تعابیر و تصاویر بدیع، نوعی دید ویژه از پدیده‌های طبیعی و جامعه، نوعی سفر معنوی در بطون اشیاء، با آمیزه‌ای از جنون و نبوغ، پراز ارتعاشات و تشنجات قوی اعصاب، که دارای خصلت نیرومند واگیری است! ...

... تردید نیست، که در فرهنگ دیرین انسانی، شعر همیشه نام کلام موزون بوده است... ولی اگر اندیشه شاعرانه، بدان معنا که تشریح شد، در اوج خود تجلی کند، بی واسطه وزن و قافیه، قادر است احساس عمیق شعر را در انسان برانگیزد، اینجا همه چیز به قوت طبع و مهارت شاعر از سوئی و سمت ذوقی شنونده و خواننده از سوی دیگر بستگی دارد....»

می‌توان بر راحتی دریافت که تعریف طبری از «ترانه خوابگونه» در کتاب «از میان ریگ ها و الماس‌ها» و «نثر موزون» در «با پچپچه پائیز»، که پیش‌تر برشمرده شد، توسعه و تکامل شناخت و تعاریف فوق از مضمون و شکل شعر نزد اوست. به نظر نگارنده، طبری توانسته است با دستیابی به «دست‌افزار» مورد نظرش، «نثر موزون شاعرانه»، در آن «مرزهای» اندیشه حرکت کند، که از یک سو «پندار علمی» نیست، اما از سوی دیگر بیان «محتوای فکری» اوست که در آن «چه می‌خواهد بگوید، چه دردی دارد، از چه دفاع و چه چیز را محکوم می‌کند، به چه چیز شما را فرامی‌خواند و هدفش چیست» (احسان طبری، همانجا)، قابل شناخت است.

در «پرواز پندار» (یادداشت‌ها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، ص ۱۴۳) طبری از «پندار علمی» نیز سخن می‌گوید. این سخن نیز حرکت اندیشه را در «مرزها» بر می‌شمرد. به گفته او «می‌توان بر شاهین پندار باز هم بر افق‌های بالاتر پرواز کرد»، اما طبری در همانجا نیز مضمون و هدفی را برای چنین «پندار علمی» که خود نیز آن را در گیومه قرار می‌دهد، قایل است. وظیفه آن «درک قوانین طبیعت و جامعه برای آنکه آن قوانین رام انسان شود»، می‌باشد. طبری در این نوشتار نیز مه‌آلود بودن نگرش علمی به آینده را در «مرزها» برجسته می‌سازد و می‌نویسد: «با همه عشق و شوق به رویابافی علمی در باره آینده، از نویسندگان رمان‌ها خیالی و مولدین فیلم‌هایی از این نوع که جرات می‌کنند تصویر «دقیق» از آینده بدهند، در عجبم.»

آموزگار توده‌ای‌ها در «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان»، «هنرمند بزرگ» را چنین معرفی می‌کند: «هنرمند بزرگ کسی است که چیزی دارای مهر و نشان خود خلق کند و عرابه زرین هنر را در جاده نورانش، ولو نیم‌گامی به جلو راند.» (احسان طبری، «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان»، ص ۲۶)

او می‌خواهد به «شعر «ناشاعرانه»»، به «نثر موزون شاعرانه» دست یابد (۳)، «و این مومیایی از سنگ‌ها به دشوار می‌تراود»، اما، «آنگاه در کوره آزمون، زر از مس جدا می‌شود و پولاد از سفال»، زیرا «پرویزن روزگار در کار است». برای طبری «اصل»، «جوهر سخن» است. او برای بیان این «جوهر سخن» به «نثر موزون شاعرانه» نیاز دارد و آن را در «دیباچه» اثرش «با پچپچه پاییز» بیان می‌کند: «من نیز [همانند نرودا و ...] به

سوي این شکل «ناشاعرانه» است که گرایش دارم. آنچه در این میان اصل است، اینست که جوهر سخن چیست و یا لاقل چه پلکانی را، ولو ناشیانه و ناهموار، برای عروج قریحه های راستین دیگر، ساخته است. اگر چون «شاپور نقاش» در «خسرو و شیرین» نظامی، نگارگر چیره دستی نبود، لاقل فرهاد کوهکنی باشد...».

آری جان مایه به دست آمده از «پرویزن روزگار» («دیباجه») که باید جست، «شهد شیرین» («فرسایش در خزان»، شعرهای زندان) بیان «عاطفه و اندیشه»، احساس و تعقل هنرمند است، تا بتوان به «ماهیت» آگاهانه، انقلابی و علمی اندیشه او دست یافت!

دستیابی به مرز «تصویرهای درهم» که در آن «باغی از عاطفه و اندیشه» نهفته است، مرزی که آن را طبری در اثر پیش گفته «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان» (ص ۳۰) بر می شمرد و تعریف آن را ارایه می دهد، با چه هدفی دنبال می شود؟ طبری به آن برای تصویر شکوهمند و استه تیک چه مقوله ای نیاز دارد؟ او که برای «احساس یا عاطفه در شعر ... آفریننده و آفریده» قابل است، در جستجوی چه نیازی، محتاج دستیابی به مرز «تصویرهای درهم» است؟

برای اندیشه دیالکتیکی طبری که «هنر» را «نوعی وحدت عینی و ذهنی در زمینه استه تیک» می دادند («درباره برخی مسائل استه تیک و هنر»، همانجا)، «تصویری درهم»، **مرز** شناخت استه تیک و هنرمندانه ی «وحدت عین و ذهن» در اندیشه است، دستیابی به «حقیقت نسبی» در لحظه تاریخی است، دستاوردی سترگ در راه دستیابی **ناممکن** به «حقیقت مطلق»! **لذا جستجو را پایانی نیست.**

او که «آفریننده احساس در شعر [را] مجذوبیت خود شاعر» اعلام می کند و می نویسد: «اگر شاعر شیفته و جن زده یك حس نیرومند نشود، قادر نیست آوند شعر را از اکسیر احساس بیانید. باید دردی، جنونی، آرزویی، رنجی، شراری، هوسی، افسونی شاعر را سراپا فراگیرد و از او، شعله ور از الهام خود، چراغ شعر را برافروزد ... [تا] آفریده احساس [را] سرایت دهد ... اگر شاعر مجذوب بود، می تواند جذبه خود را سرایت دهد. کلام معروفی است: سخنی که از دل برخاست، بر دل می نشیند.» («مسائلی از فرهنگ، هنر و زبان»، همانجا)

طبری به منظور ارائه ی ««حماسه انسان»» زمینی، برای نشان دادن توان انسان برای **تغییر انقلابی شرایط هستی خود است** که به دستیابی به شکل بیانی در **مرز** توانایی هنری و تصویرپردازی نیاز دارد و در این جستجو به خلق «نثر موزون شاعرانه» دست می یابد:

«ای باد به دستان، طوفان در دستان خانه دارد، زمین بر دو عمودتان استوار است...» («فرسایش در خزان» شعر زندان).

او که در شعرهای بسیاری در «از میان ریگ ها و الماس ها» نیز به تصویر استه تیک «حماسه انسان» و نبرد او پرداخته و آن را موضوع بیان اندیشه فلسفی خود قرار داده، تنها با دستیابی به «نثر موزون شاعرانه» است که به قله ی «دست افزار» مورد نیازش دست می یابد. «دست افزاری» که تام و تمام و در قله شکوفایی در شعرهای زندانش بروز می کند تا بیان درد و رنج در نبرد، نفرت طبقاتی و موضع جانبدارانه انسان در بند را در «کار و پیکار و آفرینش» (یادداشت ها) که او آن را معنا و مضمون زندگی و خوشبختی می نامد، با ابهتی شکوهمند و آسمانی تصویر کند و به نمایش گذارد:

«به ناگاه در کشاکش درد و مرگ، در هیاهوی ننگ و بنگ، برقی می جهد، اخگری شعله می زند، و تن، در نگاهی خاکستر می شود، عشق چون سمندی رستاخیز می کند، علمی خونین بر کف دارد. ...» **«تولدی دیگر»**؛

و در شعر دیگر، **«پیمان»** - به آنان که رنج می کشند -:

«به رنج هاتان، به دردهاتان، به خانه های سرد و حقیرتان، به دست های از فقر بسته تان، به گناه بی گناه کودکان یتیمتان و اشک های پنهان و آشکار همسرانتان، من بی تفاوت نخواهم زیست ...»؛

در شعر **«بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید»**:

«ای بدسگالان مردمی آزار، ای ژاژخایان دشمن کار، ای شمایانی که اندیشه تان از پرمگس فراتر نمی رود و اوج عظمت را در شکوه حشرات می بینید، هرگز زخم هایم بساط عیشتان نخواهد شد. زخم هایم نشان اقتدار منست، زخم ها را شعله ور می خواهم، زخم ها را زخم تر می خواهم، تا شود بزمگه نور به پا، کز شرارش یکجا، برکشد آذر گنبدپیما، کز دل تیرگی پست و بلند یلدا، بر جهاند فردا».

دستیابی به «شعر ناب»، به «نثر موزون شاعرانه» برای طبری از این روی نیازی درونی را تشکیل می دهد، تا بتواند جایگاه والای «انسان» را در پیوستگی نبرد تاریخی او برای گذر از «ژرفای درّه های نمناک و تاریک تا بالای قُبّه پرلیمان خورشید» برشمرد، «سه کلید ... کار، پیکار و آفرینش» را برای برپایی زمینه عینی و معنوی «خوشبختی» انسان مستدل سازد. عجیب هم نیست که اولین نمونه کوشش برای دستیابی به «نثر موزون شاعرانه» را ما نزد او در «اندیشه هایی پراکنده درباره انسان و زندگی» در «یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی» و در تصویر سنایوری نمایش یا فیلمی می یابیم که پیش از سال ۱۳۴۲ به نگارش در آمده است:

«آدمیزاد بر روی صخره مه آلود و خزه پوشی که زمین نام دارد، در زیر گنبد بی تک و پایان دودآلود سپهر ایستاد و بانك خود را مانند تُندری به صدا در آورد و گفت: «ای قوای کور طبیعت، کور خوانده اید. به خُردي من ننگرید. من از يك شاخه درخت نیز خردتر و تردترم، ولي من خلاصه تکامل میلیاردها ساله ماده ام و لذا نیروی عظیم درك و دگر-گون کردن در من نهان است. من از ژرفای این درّه های نمناک و تاریک تا بالای قُبّه پرلیمان خورشید بالا خواهم یازید.» این مبارزه طلبی انسان گوئی به طبیعت و سپهر گران آمد. غرشی در اکناف عالم طنین افکند:

«نیروی شگرف ما و قدرت های مخربی مانند موج دریا، درخش ابر، سعیر آتش فشان، زلزله ها و طوفان ها را به ناچیز می گیری. ما معمائی هستیم تو در تو، قدرت هائی هستیم انهدام آور، مرگ ارمغان هر لحظه ماست. تاریخ ما از قساوت انباشته است. عرصه، عرصه زور است، نه حقیقت، ستم است، نه داد. چگونه می تواند موجودی چنین ناتوان با غولانی ساحر و ماهر و قادر که قوای ماست، دست پنجه نرم کند. او سزای نافرمانی خود را خواهد یافت.» (۴)

...

اندیشه‌ی پژوهشگر هنوز در خم پیچ اول است. آنچه که تاکنونی روشن شده است، عمدتاً راهی است که باید با دریدن «حجاب حریر ... واژه» و با کمک «نیروی تخیل خود» طی شود. اضافه بر آن می‌دانیم که طبری به منظور ارایه «حماسه‌ی انسان» است که محتاج به دستیابی به «دست‌افزار» مناسبی است که به او امکان می‌دهد «پنداری وارسته از بند» را خلق کرده و آن را «به جوهر اصلی شعر»ش بدل سازد. «دست‌افزاری» که او آن را «نثر شاعرانه»، «نثر موزون شاعرانه» می‌نامد.

اکنون اندیشه‌ی پژوهشگر در این سطور در آغاز راهی است که باید برای درک مضمون مورد نظر طبری در شعرهای در زندان سروده اش طی کند. بدون شناخت همه بعدها و سؤها و وجه‌های مضمون در چند لایگی و بهم تنیدگی آن‌ها، درک «ماهیت» شعرها، ممکن نیست، زیرا «محتوا و مضمون است که ماهیت می‌سازد.» (احسان طبری، دیباچه)

در حالی که اندیشه‌ی ذهن (انگار) گرای متافیزیکی، می‌تواند هنگام مطالعه شعرهای زندان احسان طبری خود را سرگرم یافتن عشق و عاشقی دوران جوانی سراینده شعرها کرده و در سطح «همنوایی واژه‌ها» - سطح برداشت‌های پسیکولوژیک- روحی - باقی بماند، و یا اندیشه مسلح به منطق صوری، با تکیه به توصیف هنرمندانه و استه‌تیک چهره و صحنه‌های ادبی در استعاره‌ها، سرگذشتی ژورنالیستی Story برای هر کدام از شعرها در سطح معنای واژه‌ها - در سطح برداشت سوسیولوژیک- جامعه‌شناسانه گروه‌های انسانی در جامعه - جستجو کرده و برشمرده، اندیشه دیالکتیکی باید راهی فراتر را طی کند.

بدون طی این راه که تنها در گذار از آن می‌توان شخصیت تاریخی اندیشمند توده‌ای را در سطح فلسفی- علمی- انسان‌دوستانه- جانبدارانه- آموزگارانه شناخت، درک عمق و پهنای اندیشه‌ی احسان طبری، «حجم بلند ذهن» او با «باغی از عاطفه»، متانت، بزرگواری و بزرگ منشی که نقشی یگانه و کلیتی یکپارچه را در آن تشکیل می‌دهد و در شعرهای زندان بازتاب یافته‌اند، ممکن نخواهد شد.

تنها از این طریق می‌توان به «ماهیت» اندیشه آگاهانه، علمی و انقلابی او در سطح برداشت ماتریالیسم تاریخی و فلسفی مبتنی بر دیالکتیک ماتریالیستی دست یافت و آن را درک کرد. برای درک این «ماهیت» است که باید جفت‌های متضاد دیالکتیکی نهفته در اندیشه او را در همه بعدها، لحظه و سویه‌های آن در شرایط تاریخی حاکم، به عبارت دیگر، در تناسب ترکیب لحظه تاریخی قطب‌های متضاد که بیان لحظه‌ی تاریخی وحدت آن‌ها می‌باشد، شناخت، تا به دیالکتیک اندیشه او، به روند شدن، تغییر و حرکت خلاق اندیشه او برای گشودن درهای بسته دست یافت:

«به دریا برویم تا ناچیزی استخر غوکان را دریابیم! به ستیغ برآئیم تا تپه‌های گزن پوش را رها کنیم! نغمه خورشید را در مدارها بشنویم تا به بانگ قاشغک‌ها دل خوش نباشیم! دروازه شهرهای ناگشوده را بگشاییم!» (با پیچ‌پاییز، بخش ۹)، «... آسمان را به آیش رها کنید! زمین را به موران وامگذارید! ای باد بدستان! طوفان در بدستان خانه دارد، زمین بر دو عمودتان استوار است، خورشید از نگاهتان می‌زاید...» («فرسایش در خزان»، شعر زندان).

در روند شناخت اندیشه‌ی دیالکتیکی شعرهای زندان، توجه به موضع «جانبداری- حزبی» شعرها به عنوان کلیدی مرکزی از اهمیت ویژه برخوردار است (۵). این نکته به ویژه هنگامی همانند «کاگل بلند کوه‌ها» («به آنکس که به او می‌اندیشم»، شعر زندان) خود می‌نماید که

طبري از جمله در شعر «معشوق»، با حزب توده ها به راز و نیاز مي نشيند كه «چو نوازنده پير، مي نوازد آهنگ، با هزاران تدبير، مي زند زخمه هستي بر چنگ»!

به سخني ديگر، ما با سه لايه شناخت پديده مورد بررسي روبرو هستيم:

اول- ظاهر امر. شناخت استه تيك «هم نوایی و اثره ها و شگفتی پندارها»؛
دوم- مضمون استه تيك استعاره ها در سطح «معنای» ادبيانه ي واژه ها؛
سوم- درك «ماهيت» شعرها از طريق شناخت و درك «اندیشه در شعر» (احسان طبري، «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان»، مقاله دوم)، شناخت و درك «ره آوردی» كه شاعر در گشت و سير خود به ارمغان آورده و در «ماهيت» شعر ارايه مي دهد (۶).
به منظور دستيابی به اندیشه ي در شعر است كه پژوهشگر بایستی قادر به شناخت تضاد و تركيب لحظه تاريخي وحدت جفت های دیالكتیکی در اندیشه گشته تا بتواند به كنه مشخص صلابت مضموني اندیشه پويای احسان طبري و از اين طريق به ماهيت ديالكتيكي آن دست يابد.

در توضيح سه لايه شناخت پديده مورد بررسي مي توان صحنه و گستره هاي ديگري را نيز از هستي اجتماعي انسان نمونه آورد. ظاهر امر پديده، در مورد انسان، سطح پسيكولوژيك فردی او، بيان چگونگی برخورد روحی او به مساله ها را نشان می دهد. تندي، عصبي، سطحي و ...، آن سطحي است كه در «گفتگوهاي تلویزیوني» Talk-Show در رسانه هاي دسته جمعي امپرياليستي متداول است و به آن samal-Talk نام داده اند؛

برداشت و موضع «شخصيت» روحی گروه های اجتماعی كه براي نمونه در نظرسنجي هاي جامعه شناسانه در مورد اين يا آن مساله به دست مي آيد، روانشناسي گروهی و اجتماعی را مورد بررسي قرار می دهد. اين شيوه ي علمي «تئوري شناخت» متكي بر منطق صوري، كه ظاهر اندیشه حاكم و ايدئولوژيكي را نزد گروه هاي انساني در جامعه قابل شناخت مي سازد، ممكن است در پس مقولات و رفتار و سنت ها و يا در پوشش های مذهبی و ... پنهان شده و يا ارايه گردد. اين شيوه شناخت اجازه مي دهد مضمون برداشت هاي حاكم نزد گروه هاي اجتماعي در سطح و شكل بروز آن، شناخته شود. امكان شناخت درد، رنج، سرخوردگي و آرزو ... موجود در سطح روحی را در جامعه به وجود مي آورد كه مثلاً ناشي از بيكاري، بي خانماني و ... افراد است. چنين شناختي اجازه مي دهد «افكار عمومي» لحظه در جامعه در اين يا آن موضوع مورد بررسي، شناخته شود، بدون آنكه ريشه هاي اقتصادي نارضايي و كمبودها نشان داده شده و قابل شناخت گردد.

دستكاري روشناسي فرد و جامعه كه در دوران پسامدرن ايدئولوژی سرمايه داری در انواع شكل های آن به ابزار ايدئولوژيك حفظ هژمونی نظام سرمايه داری تبديل شده است، هدفش آن است كه بررسي های انتقادی را در سطح روانشناسي گروهی و اجتماعي به پايان برساند.

با چنين قناعت براي بررسي انتقادي است كه براي نمونه نمي توان ريشه مشترك تكيه مطلق گرانه به آزادی های فردی در جامعه سرمايه داري پيشرفته، به ويژه در غرب اروپا از يك سو و نفي اين آزادي در كشورهاي «اسلامي» از سوي ديگر، كه در ظاهر در تضادي آشتي ناپذير با يكديگر قرار دارند، شناخته شود. شناخته شود كه هر دوي اين ابزارها، در هر دو گروه از كشورها، به ابزار واحدي عليه آزادي ها و حقوق دمكراتيک انسان زحمتكش در جامعه سرمايه داري بدل گشته اند و در خدمت حفظ حاكميت سرمايه داري در شكل هاي امپرياليستي و همچنين قرون وسطايي ي «ولايت فقيهي» ي آن قرار دارند.

وحدت دیالکتیکی این دو پدیده با ظاهر متضاد، در **نقش** سرکوبگرانه آن علیه آزادی و حقوق دموکراتیک در جامعه بورژوازی با ظاهر متفاوت، اما مضمون واحد بروز می کند. **وحدت** مضمونی و عملکردی این دو ابزار، در **نفی عملی** آزادی های دموکراتیک و قانونی در نظام سرمایه داری تبلور می یابد. افشاگری های ادوارد اسنودن درباره کنترل الکترونیکی ارتباطات تلفنی و پستی و اینترنتی مردم جهان توسط دستگاه های جاسوسی امپریالیسم آمریکا، انگلیس و ... نشان عملکرد مشخص نظام سرمایه داری علیه آزادی ها و حقوق دموکراتیک مردم در این کشورها و در جهان است. چنانکه ظاهر متضاد "جمهوری دموکراتیک بورژوازی" و "رژیم فاشیستی"، در **وحدت** هر دو برای حفظ و تحکیم حاکمیت نظام سرمایه داری تجلی می کند. روابط گرم و نزدیک کشورهای امپریالیستی با عربستان سعودی، قطر و ...، همچنین همکاری نظامی آن ها با یکدیگر، تظاهر این وحدت منافع طبقاتی است.

هر دو ابزار برای سلب آزادی های اجتماعی، **فضایی** برای بحث و طرح خواست آزادی و حقوق اجتماعی در جامعه باقی نمی گذارد. در جامعه سرمایه داری غربی، طرح خواست دموکراتیک حق کار با حقوق کافی برای زندگی، فضایی برای طرح در رسانه های عمومی نمی یابد. در ایران، حق دموکراتیک انتخاب آزاد نماینده، در چنین وضعی قرار دارد و به جرم سیاسی با جزای مرگ تبدیل می شود.

پیامد قناعت فکر انتقادی در سطح روانشناسی گروهی و اجتماعی است که دفاع از حق تساوی زن را در جامعه سرمایه داری در سطح انتقاد به فشار جنسیتی به زن محدود می کند و از طرح استثمار مضاعف نیروی کار زنان سر باز می زند؛

انتصاب سرشت واپسگرانه ی حاکمیت در جمهوری اسلامی تنها به ظاهر حاکمیت قرون وسطی- مذهبی آن و مسکوت گذاشتن این سرشت واپسگرانه در وجود زیربنای "اقتصادی" نظام سرمایه داری "ولایی"، از همین قناعت فکری- تحلیلی در سطح روانشناسی گروهی و اجتماعی که به نیروی نو تحمیل شده، سیراب می شود.

به عبارت دیگر، **محدود نمودن** انتقاد به فقدان حقوق کارگران تنها به خواست آزادی های دموکراتیک برای برخورداری از سندیکا و طرح نکردن مساله استثمار نیروی کار، مساله تضاد کار و سرمایه و ضرورت گذار از این نظام استثمارگر و ...، نمونه های بیشمار دیگری هستند به منظور محدود نمودن بررسی پژوهشگرانه هر پدیده، در سطح بررسی **پیش از** پژوهش ماتریالیسم دیالکتیکی آن. طبری چنین شیوه ای را در "نوشته های فلسفی و اجتماعی" (جلد دو، صفحه ۱۹۹) نادرست دانسته و از جمله می نویسد: «محدود کردن دموکراسی در چارچوب برخی آزادی ها، با حفظ بهره کشی انسان از انسان و استثمار کشوری از کشور دیگر، نمی تواند مسئله را بشکل ریشه ای حل کند، یعنی دموکراسی سیاسی بدون دموکراسی اقتصادی سخنی است میان تهی. دموکراسی اقتصادی نیز مشتی اقدامات "اجتماعی" سطحی درباره بیمه و مزد و آموزش و بهداشت نیست، بلکه قطع ریشه بردگی مزدوری انسان و برانداختن نظام طبقات متناقض است.»

این در حالی است که تنها با طرح مساله مورد بررسی در سطحی که شناخت «ماهیت» روند نبرد طبقاتی را در جامعه نشان می دهد، وظیفه ی تبلیغی، ترویجی و آموزشی عملکرد و پراتیک انقلابی به سطح مارکسیست- توده ای، به سطح «ایجاد پیوند میان وظیفه دموکراتیک و سوسیالیستی» (ف م جوانشیر، "سیمای مردمی حزب توده ایران") ارتقا می یابد. ارائه ی «ماهیت» اندیشه ی آگاهانه، علمی و انقلابی را که هر نویسنده بایستی با «عصاره» ی خود بیان کند، تنها در سطح برداشت ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر دیالکتیک ماتریالیستی می تواند وظیفه ی کار تبلیغی- ترویجی- آموزشی نیروی نو را در والاترین سطح ممکن سازد.

در ارتباط با شعرهاي زندان طبري نيز محدود نمودن بررسي آن ها به سطح استه تيك هنري، آن طور كه طبري خود مي گويد، به سطح توصيف شكوه مندي «همنوایی واژه ها»، و طرح نكردن مضمون «اندیشه» و موضع «طبقاتي» و «جانبدارانه» آن كه تنها با جستجوي متضادهاي ديالكتيكي در مضمون شعر ممكن مي گردد، قناعت به بررسي شعرها در سطح «منطق» صوري است و كار را به پايان، يعني به شناخت عمق اندیشه ي ديالكتيكي طبري و «ماهيت» انساندوستانه و انقلابي آن نمي رساند.

پرسشی که اکنون مطرح است، این است که این راهی که اندیشه دیالکتیکی بایستی برای شناخت «ماهیت» شعر احسان طبری طی کند، چگونه باید در پیش گرفته شود؟

هنگامی که اندیشه ی دیالکتیکی با پدیده ی نشناخته ای روبروست، باید بررسی پژوهشگرانه خود را از نقطه ای آغاز کند. این نقطه عزیمت، کدام باید باشد؟ حتما عمده ترین نقطه! اما عمده ترین نقطه در پدیده ی نشناخته، کدام است؟ چگونه می توان بر روی نقطه ای انگشت گذاشت و گفت «این مهم ترین نقطه است، پس از آن شروع کنیم!»، در حالی که «ماهیت» پدیده هنوز شناخته شده نیست؟

پاسخ دیالکتیکی روشن است. ما با تضادی روبرو هستیم که راه حل دیالکتیکی آن تشخیص سرشت «گذرای» و موقتی بودن نقطه آغاز بررسی ماست! ما می توانیم با هر نقطه ای که می خواهیم کار پژوهشی را آغاز کنیم. تنها مجاز نیستیم آن را مطلق گرانه مهم ترین نقطه بدانیم و اعلام کنیم و یا گذرای و موقتی بودن آن را مورد تردید قرار دهیم. فاجعه برانگیزترین آن است که نقطه آغاز موقتی را تنها نقطه ای بپنداریم که گویا کلیت روند دیالکتیکی را می نماید! چنین برداشتی، اوج ذهنگرایی اندیشه را به نمایش می گذارد و تشکیل می دهد. بسیاری از جدل های فکری- نظری، ریشه در این ذهن (انگار) گرایی و مطلقیت بخشیدن به موضع «من» در کشف نقطه آغازی دارد که به عنوان عمده ترین نقطه نیز اعلام می شود!

بدین ترتیب، ما می توانیم، نقطه به نقطه، سویه به سویه، لایه به لایه پدیده ناشناخته را مورد پژوهش علمی قرار دهیم، رابطه ی داده ها و تناسب ها، کنش و واکنش های سوخت و ساز درونی، بهم بافتگی میان آن ها و «تنه زدن» (طبری) و تاثیر متقابلشان را بشناسیم و با رابطه ها و کنش و واکنش، بده بستان های آن ها با خارج از پدیده آشنا شویم، تا نهایتا پدیده ناشناخته که تا آن زمان با آن تنها در سطحی انتزاعی و مجرد و غیر علمی آشنا بودیم، یعنی هنگامی که پدیده نشناخته، «انتزاعی میان تهی» (مارکس) را برای ما تشکیل می داد، پدیده ای متافیزیکی، مه آلود و چه بسا روحانی- عارفانه- افسانه ای- رازگونه - اساطیری، به پدیده ای شناخته، یعنی پدیده ای در روند سوخت و ساز درونی و بده و بستان بیرونی آن، به بیانی دیگر در حرکت و تغییر و شدن آن، بدل شده است و به بیانی دیگر، **در کلیت آن درک شده است.** اندیشه ی «حقیقت، کلیت است» که هگل نشان داد، اکنون امکان درک «ماهیت» پدیده را می و ممکن می سازد.

تنها پس از دسترسی به این مرحله از شناخت از پدیده است که می توان در آن عمده و غیر عمده و همچنین جابجایی آن ها تحت تاثیر تغییر شرایط را شناخت و درک کرد. به عبارت دیگر تنها در چنین مرحله ای از درک کلیت پدیده است که اندیشه پژوهشگر قادر می شود به «ماهیت» پدیده دست یابد. برای نمونه، به منظور درک ماهیت «انسان»، می توان با بررسی هر اندام و دستگاهی آغاز نمود، قلب و دستگاه گردش خون، دندان و دستگاه گوارش و یا ...، به آن بررسی سوخت و ساز شیمیایی و بده و بستان فیزیکی، روند فیزیولوژیکی، پاتوفیزیولوژی آن ها و ... را اضافه نمود، شناخت همه آن ها، روابط و مناسبات داخلی و همچنین با محیط طبیعی و اجتماعی آن را مورد توجه قرار داد، اما تنها پس از بررسی تکمیلی روند رشد فرهنگی- تمدنی- مدنی انسان، به عبارت دیگر روند «مردم‌ش» طولانی و بغرنج شونده فرازمندی (رشد) و تغییر انسان از همو زاپینس به همو زاپینس (۷) است که شناخت «ماهیت» شخصیت «بیو- پسیکو- سوسیال» انسان (۸) ممکن می گردد و می توان آن را به مثابه ی قله ی فرازمندی ماده ی بی جان به ماده جاندار در روند بغرنج و مرکب شونده ی تکاملی آن شناخت و به مثابه ی کلیت خاص گونه انسانی درک نمود. موجودی که

بي واسطه داراي منشاء طبيعي است و در روند «مُردمش» طولاني از همو زاپينس به همو زاپينس زاپينس تبديل شده است و احسان طبري او را جستجو مي كند: «آخر در اين كهكشان ها چيزي را مي جوييم: از بوزينه گري تا آدميگري» («با پچپچه پاييز»، ۶).

هنگامي كه كارل ماركس بررسي صورتبندي اقتصادي- اجتماعي سرمايه داري را در «كاپيتال» با بررسي «كالا» آغاز مي كند، زماني است كه او كلّيت ساختار و عملکرد اين نظام را در همه نماها، وجه ها و سويه هايش درك کرده و به «ماهيت» آن پي برده است. اين نظام براي او ديگر انتزاعي ميان تهی نيست كه براي جوينده ي تازه كار است كه خواستار شناخت ماهيت استثمارگرانه ي آن است.

در اين پژوهش علمي، پايبندي به اسلوب علمي پژوهش گريزناپزير است (۹).

هنوز به يك پرسش، پاسخ نهايي داده نشده است! به اين پرسش كه طي همه اين راه به منظور درك مضمون و از اين طريق دستيابي به «ماهيت» كه بايد با پايبندي پروسواس به اصل پژوهش علمي عملي شود، بايد کدام ويژگي سخن را بجوييم تا بياييم، آن چنان كه طبري توصيه مي كند «بجوي تا بيايي»؟

پاسخ تنها يكي است: آنچه كه بايد در هر مضموني براي شناخت و درك ماهيت هر پديده، در مورد مشخص، عمق و بلندي اندیشه احسان طبري در «نثر موزون شاعرانه» جستجو شود، همان طور كه اشاره رفت، **دستيابي به جفت متضاد و چگونگي رابطه و وحدت ديالكتيكي آن ها در شعر است!**

بايد توجه داشت كه جفت متضاد ديالكتيكي می تواند در يك استعاره، در يك سطر يا بخشی هايی يا در كلّيت مضمون نوشته يا شعر نهفته باشد. لذا نگرش انتقادی و اندیشه پژوهشگر ممكن است برای درك مضمون نهايي و دستيابي به ماهيت اندیشه ي ديالكتيكي طبري به تجربه و ممارست كم و بيش و زمان براي هضم اندیشه نیاز داشته باشد.

با اين مقدمه مي توان به اصل وظيفه بازگشت. نگارنده در سطور زير مي كوشد، بهم تنيدگي سرشت احساسی- عاطفه اي نهفته در شعرهاي احسان طبري كه با آرزوهاي انساني غني شده و جان مايه ي «ماهيت» اندیشه طبري را تشكيل مي دهد، در ارتباط با سرشت رزمجويانه، جانبدارانه، خوشبينانه و آموزگارانه ي اندیشه ي او، تا آنجا كه توانايي و شناخت من اجازه مي دهد، بازگو كند و ارتباط آن را با كلّيت اندیشه انساندوستانه او كه در «حماسهء انسان» نگاشته شده و در جاي جاي آثار متعدد او يافت مي شود، نشان دهد. اين كوشش جسورانه با اين اميد همراه است كه صاحب نظران اصلي در آینده، به هر شكل، بهتر و دقيق تر آن را تصحيح و تكميل كنند.

پيش تر نوشتم كه طبري براي شعرهاي سروده در زندان، پيش گفتاري ننوشته است. اين سخن، كل واقعيّت نيست. او كه در موجزگويي هم استاد است، رديف شعرها را در دستخط، آن چنان انتخاب کرده است كه خود پيش گفتاري، «ديباچه» اي گوياست!

رديف شعرهاي زندان، «فرسايش در خزان»، «پيمان»، «رنج نامه هجران»، «بر مرداب تن، نيلوفر اندیشه مي رويد» ...، به ترتيب مواضع فلسفي- تاريخي- سياسي- حزبي سراينده شعرها هستند كه بيان شناخت علمي از ماترياليسم تاريخي، ديالكتيك ماترياليستي و برداشت ماركسيستي از هستي و نبرد اجتماعي است. موضع جانبدارانه- حزبيت در آن ها، يكي از

والا ترین هسته ها را تشکیل می دهد. این موضع از جمله در شعر «معشوق» با برجستگی خاص خود می درخشد:

«... معشوق ببردست ز عشاق قرار ... با يك پيمان زدمش پیوند به جان، بنهم جان و جهان ... خانه اش قلب من است، آتشش درد من است.»

لحظه های درد و رنج در زندان، در کنار باور به آینده روشن تاریخی، «پرواز» را دیدن و «دروازه شهرهای ناگشوده را گشودن»، مبارزه جویی «مغرورانه» در نبرد با «سنگدلی دشمن» و خالی نبودن جایگاه آموزگاران در شعرها:

«... من آموخته ام این را، تو نیز بدان که بیگمان، زمان دق البات خواهد کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، و خورشید با لبخندی گرم، انحاء آسمان را، عاشقانه خواهد پیمود، و آنگاه بهار، مرهمی سبز بر زخم هایمان خواهد گذاشت»، **کلیتی یگانه را از اندیشه زنده یاد احسان طبری نشان می دهد که آن را همانند شخصیت تاریخی- ادبی- فیلسوفانه ی او به ابدیت می سپارد.**

نکته ی گفتنی این که در پایان نوشتار متوجه شدم که اندیشه ها ی در شعرهای زندان طبری را در متنی بافته شده با کلیت اندیشه آموزگار توده ای ها ارایه داده ام! از این روی، این پرسش برایم مطرح شد که آیا چنین شیوه ای مجاز و سودمند است؟ آیا درست تر نمی بود که دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری، به صورت مجموعه مجزایی ارایه شود تا به صورت ناب ارایه شده باشد؟ آیا وارد شدن اندیشه های طبری از نوشتارها و شعرهای دیگر، بررسی شعرهای زندان را «کم رنگ» نساخته و یا آن ها را تحت سلطه خود در نیآورده و جامه ای غیرواقعی را بر قامت آن ها نپوشانده است؟ آیا این شیوه حتما نشانی از تکبر و فخر فروشی به همراه ندارد؟

با کمی دقت می توان اما دریافت که بررسی مجزای شعرهای زندان احسان طبری، بدون ارایه ارتباط درونی آن با همه ی نوشته ها و اندیشه های به ارث رسیده از او، بررسی ای مثله شده می بود که قادر به ارائه شخصیت یگانه ی او نبود. این اما به این معنا نیست که سطور نگاشته شده، **بیان کلیت شخصیت تاریخی طبری را در بر دارد.** این ادعایی بس گزاف است که باید قویا از آن برحذر می بود.

شخصیت تاریخی احسان طبری، شخصیت فلسفی، انقلابی، انساندوستانه، ادیبانه، هنرمندانه، شاعرانه، و ... او از آن چنان بار فرهنگی برخوردار است که از او بیش از یک رهبر دانشمند طبقه کارگر ایران و یکی از نخبه ترین چهره های سیاسی حزب توده ایران را ارائه می دهد. او در واقع نیز **چهره ای تاریخی از سرزمین ما ایرانی هاست که به متن تاریخ پیوسته است.**

کوششی که «رژیم اوباشان» (به گفته زنده یاد نورالدین کیانوری) در جمهوری اسلامی برای مسخ چهره و اندیشه طبری از خود بروز داد، مظهری است گویا برای شناخت و افشای ماهیت فرهنگ ستیزی و سرشت روند قهقرایی آن در دوران حاکمیت این رژیم که یکی از سیاه ترین صفحه های فرهنگی- مدنی فرازمندی ی تاریخ میهن ما ایران را تشکیل می دهد.

در این میان اثر احسان طبری تحت عنوان «درباره انسان و جامعه انسانی»، همزمان با برگزاری ششمین کنگره حزب توده ایران توسط دایره «انتشارات حزب توده ایران» انتشار یافت. این اثر پرارزش (همچنین جلد دوم «نوشته های فلسفی و اجتماعی») در زمانی توسط احسان طبری نگاشته شده است که بلافاصله به یورش دوم ارتجاع به حزب توده ایران و

دستگیری از جمله طبري منجر شد. زمان نگارش این اثر از ویژگی های چندی برخوردار است.

شباهت زبان کتاب "درباره انسان و جامعه انسانی" با زبان یا «دست افزار» به کار گرفته شده در بیان اندیشه ها در "با پچیچه پاییز" و همچنین در شعرهای زندان احسان طبري چشم گیر است. واژه های مشترکی نیز در این اثر و شعر های زندان وجود دارد که در مضمون واحدی بیان شده است. شایسته بود که مضامین این اثر طبري نیز در این بررسی به کار گرفته می شد، اما آنوقت پایان کار در پیش، بیش از این به عقب می افتاد.

در "درباره انسان و جامعه انسانی"، مطالب علمی و دقیق بسیاری با زبان، با «دست افزار» بیان ویژه ی احسان طبري به رشته تحریر درآمده است که مطالعه آن را به لذتی چند گونه تبدیل می کند. زبان استه تیکی که او در این اثر به کار گرفته است، شباهت بسیار به «نثر موزون شاعرانه» در "با پچیچه پاییز" و یا شعرهای زندانش دارد. متأسفانه نگارنده از نظر ادبی فقیرتر از آنست که بتواند در این زمینه بیش از این بگوید. اما بهر جهت زبان به کار گرفته شده توسط طبري در بررسی علمی ارایه شده در کتاب، نشانی است بر عمق جنابت هولناک "حکومت اوباشان جمهوری اسلامی" (کیانوری) علیه انسان فرهیخته ای که می توانست در اوج توانایی فرهنگی خود نقشی بس عظیم تر و تاریخی تر در سطح ملی و فراتر از آن برای ایران ایفا کند. انسانی که در زندان جمهوری اسلامی سوزاندنش، اما نتوانستند خاموشش سازند. پیام یورش گردان های نیروی نو برای گشودن دروازه های دژ کهن، پیام آموزگار فرهیخته توده ای ها برای همه نبردهای در پیش است: «... ای بد سگالان مردمی آزار، ای ژاژخایان دشمن کار، ای شمایانی که اندیشه تان از پر مگس فراتر نمی رود، و اوج عظمت را در شکوه حشرات می بینید، هرگز زخم هایم بساط عیشتان نخواهد شد. زخم هایم نشان اقتدار منست، زخم هایم سوز دیرین منست، زخم ها را شعله ور می خواهم، زخم ها را زخم تر می خواهم، تا شود بزمگه نور به پا، کز شرارش یکجا، برکشد آذر گنبد پیما، کز دل تیرگی پست و بلند یلدا، بجهاند فردا.» (احسان طبري، "بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید"، شعر زندان).

«موزاييك ها»

احسان طبري در «سراينده گويد» در كتاب شعر «از ميان ريگ ها و الماس ها»، آنجا كه شعرهاي مجموعه را «آفرينشي متمرکز و دردناك» مي نامد «كه در موفق ترين نمونه هاي خود، به قول فرخي هر تار آن به رنج از روان جدا شده است»، اشاره اي دارد كه مرا بر آن داشت، بخشي تحت عنوان «موزاييك ها» بر رساله بيافزاييم.

طبري در ادامه سخنش در «سراينده گويد» در ارتباط با «آفرينش متمرکز و دردناك كه ... هر تار آن به رنج از روان جدا شده است»، مي نويسد: «شايد گاه موزاييكي از آن، اگر در چارچوب سخني، نثري، نقل قولي جاي گيرد، بهتر بتواند هماهنگي دروني خود را نشان دهد.»

اين سخن، توصيه اي آمرانه است براي افزودن تركيبی از چند واژه، و گاه سطري کوتاه از شعرهاي زندان او در پايان بخش سوم رساله حاضر كه در آن شعرها به صورت مجموعه اي ارايه شده اند.

در نوشتارهاي بسياري، به كارگيري اين «موزاييك» ها كمك بزرگي براي من بود، منظور خود را براي خواننده توضيح دهم و تشریح كنم. در آن نوشتار ها، همچنين از «موزاييك» هاي برگزيده شده از كتاب شعر ديگر طبري، «با پچپچه پاييز» نيز بهره برده ام. اميدوارم بتوانند «موزاييك» ها از «با پچپچه پاييز» توسط انتشارات حزب توده ايران، تكميل گشته و در چاپ بعدي كتاب به آن افزوده گردد.

اختصارها

از اختصارها زیر در متن برای نشان دادن مأخذ استفاد شده است:

با= با پچیچه پاییز، عدد، شماره بخش ها؛

شعر= سروده های زندان؛

از= از میان ریگ ها و الماس ها؛

یادداشت= یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی (جلد اول، چاپ اول)

حماسهء نبرد انسان
دیالکتیک شعرهای زندان احسان طبری

فرسایش در خزان

طبری دفتر شعر زندان خود را با شعر "فرسایش در خزان" آغاز کرده است. همان طور که اشاره شد، این انتخاب اتفاقی نیست، آگاهانه و آموزگارانه است. او که «بی هیچ گفتگو» در بدترین شرایط دوران زندگی اش به سر می برد، آگاهانه از نقطه ای آغاز می کند که همانند آغاز مارکس در "کاپیتال" با تعریف "کالا"، نکته مرکزی و اصلی است. از فلسفه وجود و آن هم از برداشت تاریخی مارکسیستی- توده ای، از ماتریالیسم تاریخی:

«روزگاری گذشت بر ما دراز، سراسر رمز و راز، پر نشیب و فراز ...»
انسان با زندگی محتوم «در تهی گاه بیگانه» (با، ۲) طبیعت، روبرو با «معمای ... تو در تو ... غولان ساحر و ماهر و قادر ...» (یادداشت)، چه چاره ای داشت جز سرگردانی:
«آب در هاون کوفتیم سالیان، آسمان را شیار زدیم و زمین را به آیش رها ...
و عضلاتمان تجربه کرده بود، سال ها تازیانه رنج را ...
از پهنه کبود دریا جز غرقگی نصیبمان نبود ... اسپارتاکوس از رُم برخاست ... کلاه آهنین پرچم چرمین برافراشت ... لیک خدعه در کف جباران بود و ما را بهره، خون بود.»
«سالیان» به عبث سپری نشد:
«تحفه تکرار سراپا ایثار» (شعر، به آنکس که به او می اندیشم) عبث نبود ...
«از خاک سیاه، گیاه خرد رویید» (از، 9) ...
روند فرازمندی، روند «مَرُومش» انسان راه ناهموار را ادامه داد ...
«تو آمدی، نه از فراز، که از فرود، از زمین، نه آسمان ...
بر لبانت زمزمه دردهامان جاری بود ... فریاد برآوردی: "آسمان را به آیش رها کنید! زمین را به موران وامگذارید! ای باد بدستان! طوفان در بدستان خانه دارد، زمین بر دو عمودتان استوار است، خورشید از نگاهتان می زاید، ...»
هستی نمایی. ... کنون از ماست پریدن، کنون برماست بگذشتن.»

فرسایش در خزان

روزگاری گذشت بر ما، دراز، سراسر، رمز و راز، پر نشیب و فراز.
زمین چرخان بود و خورشید تابان.
زمان در دوران ابدی خویش، غلتان.
نبات بسامان بود، و روده‌ها روان، باده‌ها همچنان وزان، بلبلان نغمه خوان، گل ها الوان،
و ما، آب در هاون کوفتیم سالیان.

آسمان را شیار می زدیم و زمین را به آیش رها.
قرن‌ها در پی آب تیره‌گون خضر، دویدیم به سر و به پا.
پیاله‌های تهی در دست‌ها مان در گردش بود،
و به صدای سفالینشان دل خوش بودیم.
فضای سنگین زمان، جز ناله غمگانه مان، جز نعره های انگیز جباران، در خود
نداشت،

و گرده هامان، جز یوغ صاحبان زر، نمی شناخت،
و عضلاتمان تجربه کرده بود، سال ها تازیانه رنج را،
و معتاد بود.

چشم‌ها غرقه در گودال تشویش بود،
و قلب‌ها در سینه‌ها ریش ریش.
از پهنهء کبود دریا، جز غرقگی نصیبمان نبود،
و از تابش امواج درخشان و طلائی خورشید، جز تیرگی چهره هامان.

بسیط زمین در پهنهء آرزو هامان تنگ بود.
چشم در آسمان دوختیم، آتش افسانه‌های شیرین را برافروختیم، هرکول را برافراشتیم،
برگی پشتش را به خاک کشاند.
آشیل را کاشتیم،
نقصان در ریشه داشت.
اسفندیار را روئین ساختیم،
تیر زمانش دو چشم، بی امان دوخت.
فریاد برآوردیم،
رنج هامان را به یادها سپردیم،
چو ابرها در بهار، گریستیم زار زار.
اسپارتاکوس از رُم برخاست، با برده‌های بی شمار، بهر کارزار.
کاوه آهنین، پرچم چرمین برافراشت، صف در صف بیاراست، فاعلان زمین را،
لیک، خدعه در کف جباران بود و زمانشان بکام،
و ما را، بهره خون بود.

زمین همچنان می‌گردید
و باد در وزش خویش مدام.
و دو همزاد، روز و شب، از مادر زمان در زایش، گام به گام.
و جهان، در حسرت مسیح می‌سوخت.

تو آمدی، نه از فراز، که از فرود،
از زمین، نه آسمان،
نه زان منظری که قرن‌ها چشم گشاده بودیم به انتظار.
آمدی، عاشقانه آمدی،
بر لبانت زمزمه دردهامان جاری بود، در دستانت، مرهم زخم کهنه سالیان.
فریاد برآوردی:

«آسمان را به آیش رها کنید!
زمین را به موران وامگذارید!
ای باد بدستان! ...
طوفان، در دستتان خانه دارد،
زمین، بر دو عمودتان استوار است،
خورشید، از نگاهتان می‌زاید،
ابرهای تیره را در سینه هاتان محبوس مکنید!
شهد شیرین زمان به کامتان است.»

دست افشاندیم، پای کوبیدیم، چشم گشادیم
و فریاد برآوردیم.
و بدین سان، پرواز را خواندی، پرنده را پراندی، جهل را رماندی، عقل را چماندی،

و ما را از لجنزار متعفن مرداب لاقیدی، بسان بطن آبی بی باک، پراندی،
در بحر خروشان، میان پیچش امواج جوشان، بنشاندی، القصه، مرا، در سرزمین خرم،
هستی نمایاندی.

کنونت، یاد می آریم، کنونت، پاس می داریم، سرودی، رفتن ره را، نمودی، پرش و چه
را.

کنون، از ماست، پریدن،
کنون، برماست، بگذشتن.

در این شعر آغازین، در این «نثر موزون شاعرانه» که در زندان سروده شده است، دیالکتیک
«سیر خودبخودی» و «سیر آگاهانه»، وحدت و تضاد درونی این دو قطب، در اوجی یگانه
تصویر می گردد. سیر خودبخودی و آگاهانه در این شعر تنها در سطح فلسفی-تئوریک، تنها
در برشمردن لحظات دیالکتیک دو قطب متضاد که «ماهیت» ترقی خواهانه فرازمندی (رشد)
تاریخی انسان و جامعه انسانی را برمی شمرد، طرح نمی شود، بلکه در سطح سیاسی، در
سطح «نبرد طبقاتی» که مضمون «تاریخ» جامعه ی بشری را در «سالیان دراز» طراحی
می کند و موضوع اندیشه را تشکیل می دهد: «ای باد بدستان! طوفان در بدستان خانه
دارد!»

روند برشمردن در شعر «فرسایش در خزان» را طبری تقریباً در تمام آثار خود ارائه داده
است و نشان اهمیتی است که او برای درک اندیشه ی ماتریالیست دیالکتیکی از تاریخ قائل
است.

طبری «آمدن تو» را در «با پچیچه پاییز»، آمدن «مردی غریب، دراز گیسو، شبق موی، خنده
مروارید، سوار بر سمندی بال دار ...» تصویر می کند که «نعره می کشد: ای مستان غرور
و شهوت! من در دکانچه نزول خواری شما نخواهم نشست. ... با دلی مالا مال از آتش و خون
آمده ام. پیامی سهمناک دارم تا همه ابعاد واژگون شوند. همه خوارشدگان بالا بیفزایند. من
ریاضیات خرد و شاقول تجربه را جانشین عزایم خوانی عتیق خواهم ساخت. ... مرا رسول
نابودی نشمرید که در وجودم ستاره های عشق و دلبستگی، گوهر سازندگی و همبستگی
است.

من انقلابم! سنگلاخی خاراگین در آستان مرغزار کبود. ...

«آری، از این راه بیا،

که بر آن رد پای شیر است تا آن کاخ زیبا ...» (از، «در خاکستر بامداد»).

«خدمت عظیم و دورانساز کارل مارکس آنست که علم را از دوران «کیمیایگری» آن نجات
داد و آن را به علمی از علوم مبدل کرد که دارای مختصات علم است، یعنی در آن پژوهش و
انتزاع، تجربه و بررسی فاکت ها، آمارگیری، تعمیم نتایج تحقیق انجام می گیرد ...»
(یادداشت، ص ۳۳).

اندیشه دیالکتیکی احسان طبری در «نثر موزون شاعرانه» «فرسایش در خزان»، همان طور
که گفته شد، دیالکتیک «سیر خود بخودی» و «سیر آگاهانه» را در نبرد تاریخی انسان نشان می
دهد و می آموزاند. طبری این دیالکتیک را در ارتباط با «نبرد نو و کهن» و برشمردن مراحل

این نبرد در صفحه ی ۱۳ به بعد (و همچنین در ۵۴ به بعد) "یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی" توضیح می دهد. او می نویسد: «عامل آگاه، رشد مبارزه نو را علیه کهن تسریع می کند، عامل خود بخودی، زمینه را برای غلبه نو بر کهن آماده می کند و به آن نُصَح می بخشد.»

در "به آنکس که به او می اندیشم"، یکی دیگر از «نثرهای موزون شاعرانه» که در زندان جمهوری اسلامی سروده است، استعاره استه تیک «تحفه تکرار با تن خاك سراپا ایثار» را برای برجسته ساختن عنصر "خود بخودی" در جفت متضاد دیالکتیک "آگاهانه" و "خود بخودی" برجسته کرده و نشان می دهد که روند فرازمندی و ترقی خواهی از وحدت دیالکتیکی، و نه نفی مکانیکی یکی از جفت های متضاد "عمل آگاهانه" و "سیر خودبخودی" تشکیل می شود.

نکته پراهمیت در درک دیالکتیک سیر خود بخودی و آگاهانه، شناخت و بیان دو جنبه ی رابطه آن دو است. اول شناخت هستی ی عینی یا «چیزمندی» وجود دو کیفیت متفاوت و متضاد، شناخت سیر خودبخودی و آگاهانه، و دوم، نایل شدن به شناخت از تناسب سهم تاریخی هر کدام در هر لحظه رشد تاریخی جامعه.

در حالی که شناخت اول به بی باوری غیرمستدل از وجود دو کیفیت، و یا حتی نفی يك کیفیت و یا در برابر هم قرار دادن آن دو پایان می بخشد، شناخت دوم، تناسب سهم تاریخی هر کیفیت متفاوت، شناخت و بیان رشد مادیت- چیزمندی مرحله تدریجی و هم انقلابی فرازمندی جامعه را مستدل می سازد، نشان می دهد که چه سهمی از راه طی شده است، کفه ترازو به کدام سو گرایش نشان می دهد. دستیابی به این شناخت و درک روشنفکرانه آن، به این پندار مهر باطله می زند که گویا انقلاب را مثنی چپ رو برپا می کنند! و یا می توان با نفی "انقلاب"، نفی برش انقلابی در فرازمندی جامعه، تحقق تغییر انقلابی- بنیادی- کیفی ی جامعه نفی می شود!

هرکول، آشیل، اسفندیار، اسپارتاکوس، کاوه، نام شخصیت هایی در تاریخ نبرد طبقاتی جامعه انسانی اند که پل ارتباط میان درک سیر خود بخودی و آگاهانه، میان تئوری و پراتیک سیاسی در روند فرازمندی هستی جامعه انسانی را در "فرسایش در خزان" تشکیل می دهند و بیان می کنند. هستی ای که با فرازاها و فرودهای پیش رونده همراه است.

در "فرسایش در خزان"، نقش دو عنصر متضاد آگاهی و خودبخودی، انقلاب و اصلاحات در وحدت درونی آن دو که ماهیت روند "مردُمَش"، روند شدن طولانی جامعه ی انسانی را تشکیل می دهد، در فشرده ای از استه تیک همنوایی واژه ها نشان داده و روند تاریخی آن تصویر می شود:

«... آب در هاون کوفتیم سالیان، آسمان را شیار زدیم و زمین را به آیش رها ... و عضلاتمان تجربه کرده بود، سال ها تازیانه رنج را ... از پهنه کبود دریا جز غرقگی نصیبمان نبود ... بسیط زمین در پهنه آرزوهایمان تنگ بود، چشم در آسمان دوختیم، آتش افسانه های شیرین را برافروختیم، هرکول را برافراشتیم، برگي پشتش را به خاك كشاند. آشیل را کاشتیم، نقصان در ریشه داشت. اسفندیار را روئین ساختیم، تیر زمانش دو چشم، بی امان دوخت. فریاد برآوردیم، رنج هلمان را به یادها سپردیم، چو ابرها در بهار گریستیم زار زار. اسپارتاکوس از رُم برخاست، با برده های بی شمار، بهر کارزار. کاوه آهنین پرچم چرمین برافراشت، صف در صف بیاراست، فاعلان زمین را، لیک خدعه در کف جباران بود و زمانشان به کام، و ما را بهره، خون بود.»

پایان دوران پیش از تاریخ، پایان عمده بودن عرصه ی "سیر خود بخودی" در روند "مردُمش" انسان، با آمدن «تو» وارد مرحله عمده بودن "سیر آگاهانه" شد: «من ریاضیات خرد و شاقول تجربه را جانشین عزایم خوانی عتیق خواهم ساخت» (با، همانجا) ...

«تو آمدی، نه از فراز، که از فرود، از زمین، نه آسمان، نه زان منظری که قرن ها چشم گشاده بودیم به انتظار، آمدی، عاشقانه آمدی، بر لبانت زمزمه دردهایمان جاری بود، در دستانانت مرحم زخم کهنه سالیان، فریاد برآوردی: "آسمان را به آیش رها کنید! زمین را به موران وامگذارید! ای باد به دستان! طوفان در دستان خانه دارد، زمین بر دو عمودتان استوار است، خورشید از نگاهتان می زاید، ابرهای تیره را در سینه هاتان محبوس مکنید، شهد شیرین زمان به کامتان است.»

و این نبرد حماسهء انسان ادامه دارد و از نیروی آگاه، کوشش خستگی ناپذیر و انقلابی را
انتظار
می
کشد!

پیمان

«نثر موزون شاعرانه» «پیمان»، یکی از شعرهای زندان، ساختاری چند لایه دارد.

پیمان

بی تفاوت نخواهم زیست،
به رنج‌هاتان، به دردهاتان، به خانه‌های سرد و حقیرتان، به دست‌های از فقر بسته‌تان، به گناه
بی گناه کودکان یتیم‌تان و اشک‌های پنهان و آشکار همسرانتان، من بی تفاوت نخواهم زیست.
به شادی اندک‌تان، بی تفاوت نخواهم زیست.
زمانی که تفاوت آشکار است، آنجا که مردان متفاوت می‌میرند و زندگان متفاوت می‌میرند،
آنجا که حاکمان متفاوت حکم می‌رانند، آنجا که اصوات از حنجره‌ها متفاوت برمی‌خیزند،
بادها متفاوت می‌وزند و پرندگان نیز متفاوت می‌خوانند، چگونه می‌توان بی تفاوت زیست؟

بگذار مرا گستاخ بخوانند، بگذار مرا شریر و خام پندار بنامند.
من به کارها، از خرد و کلان، بی تفاوت نخواهم ماند، که کلان از خرد می‌خیزد، وز اندک،
بی شمار.

من در تفاوت تولد یافتم، در تفاوت زیستم، در تفاوت گریستم و بی شک در تفاوت نیز خواهم
مرد، پس چگونه بی تفاوت بزمیم؟

به رنج‌هاتان سوگند، به زخم‌هاتان سوگند، سوگند به خانه‌های سرد و حقیرتان، سوگند به
کودکانتان،
که به تکه نانی شاد می‌شوند،
سوگند به آرزوهای پاکتان، من هرگز بی تفاوت نخواهم زیست.

در این شعر، دیالکتیک «حقیقت نسبی» و «حقیقت مطلق»، «کران مندی» و «بی کرانی»،
«گذرایی و ابدی»، دیالکتیک «فرد و جمع»، «خرد و کلان»، «قطع و وصل»، «نقطه و خط» و
... در کوتاه‌ترین بیان، ارائه شده است.

موضوع اصلی، «انسان»، و «رنج‌ها»ی اوست. تعهد و «پیمان» در برابر «درد‌هاتان ...
دست‌های از فقر بسته‌تان و اشک‌های پنهان و آشکار همسرانتان ...»، تعهد جانبدارانه
ی انسانی است که «در غُصاره خود با عشق به تبار انسانی خویش» می‌جوشد (با، دیباچه)،
و راهی فراتر را در اندیشه‌ی عشق به او طی می‌کند.

تعهد در برابر «انسان» و دردهایش، در سطح انتزاع شاعرانه باقی نمی‌ماند. جانبداری،
جانبداری مشخص طبقاتی است «در این کوه ساران سنگیده و بی‌قلب جهان سرمایه» (با،
دیباچه) که در آن «گرمتر – داغ شد غارت سرمایه و سود ...» (رنج نامه هجران، شعر)
«... به رنج‌هاتان سوگند، به زخم‌هاتان سوگند، سوگند به خانه‌های سرد و حقیرتان، سوگند
به کودکان‌تان که به تکه نانی شاد می‌شوند، سوگند به آرزوهای پاکتان، من هرگز بی تفاوت
نخواهم زیست.» (همانجا)

«اندکی بی‌پای!» (با، بخش ۵).

دو بخش آغاز و پایان «نثر موزون شاعرانه»ی «پیمان»، با اندیشه‌ای انگار از دور، از
مرزهای «مه آلود و شناور رویاها» (از، سراینده گوید)، در پاراگرافی کوتاه با یکدیگر تنیده

می شود که در آن وحدت دیالکتیکی مشخص "فرد و جمع"، "خرد و کلان" در موجز ترین استعاره تصویر می گردد: «بگذار مرا گستاخ بخوانند، بگذار مرا شریر و خام پندار بنامند، من به کارها از خرد و کلان، بی تفاوت نخواهم گشت که کلان از خرد خیزد، وز اندک، بی شمار.»

تضاد میان «من»، من «مغرور» (با، ۱۱)، من سرکش، من مورد اتهام شرارت و خام پنداری، با «کلان»، با «بی شمار»، با جمع، تنها با برجسته ساختن سرشت جانبدارانه-آگاهانه و تاریخی- هدفمند «من»، نه «من» بی تفاوت و سرگردان، که ترقی خواه آگاه، به ناگهان به وحدت و یگانگی با «کلان» نایل می گردد.

با برقراری این رابطه دیالکتیکی است که یگانگی "من"، یگانگی فرد انسان Indivium در پایان بخش آغازین شعر، مفهوم خاص خود را می یابد و همزمان وحدت عام و خاص در تبدیل خاص به عام، تبدیل فرد خاص به انسان عام، وحدت فرد انسانی و گونه انسانی نشان داده می شود. در آنجا، «من بی تفاوت نخواهم زیست»، گرچه در ظاهر امر، بیان سخن یک فرد است، اما «من»، مفهومی عام دارد. تفاوت های "انسان"، فردیت انسان، نفی کننده وظیفه او در برابر مساله های «خرد تا کلان» در هستی گونه انسان نیست. ریشه ی جدایی ناپذیر وحدت فرد و جمع، فردیت انسان و انسانیت در این لحظه خود را می نماید. بدون شناخت فردیت انسان منفرد و همزمان شناخت منافع و حقوق بشری و مدنی فرد، انسان به مفهوم عام و منافع گونه انسانی به مفهوم منافع عام انسان نشناخته می ماند. همان طور که بدون درک کلیت جمع با منافع عام آن، کلیت تشکیل شده از منافع و نیازهای فرد، فردیت انسان محو می شود. دیالکتیک یگانگی فردی و کثرت جمع به مثابه یک وحدت: «من سرپای قبیله ام!» (با، ۸)، در چنین لحظه ای خود را به اثبات می رساند.

کوشش سرمایه داری برای القای اندیشه پسامدرن به منظور در برابر هم قرار دادن فرد و جمع، یگانگی فرد در برابر جمع و انسانیت، منافع خرد فردی در برابر منافع کل گونه انسانی، همچنین کوشش آن برای تبلیغ وجود "اتم" های مستقلی که هر کدام فردیتی یگانه دارا هستند، که گویا در نبرد برای تنازع بقا در رقابت مرگ و زندگی در برابر فرد یگانه ی دیگری از يك سو، و در برابر انسانیت و منافع گونه ی انسانی به مفهوم عام آن، از سوی دیگر قرار دارد، کوشش این نظام استثمارگر است برای حفظ هژمونی و سلطه طبقاتی خود. این نظام ستمگر مخالف پایان بخشیدن به استثمار انسان از انسان، تامین حقوق و آزادی های دموکراتیک انسان، حفظ محیط زیست، حفظ منابع پایان یابنده، حق برخورداری از هوا و آب آشامیدنی سالم برای هر انسان، برخورداری از حق کار، مسکن، تامین های اجتماعی و ...، و در يك کلام، بنا به سرشت خود و اصل رقابتی ناشی از آن، به طور غیرعقلایی، عملاً مخالف حق ادامه ی حیات گونه انسانی است. تضاد درونی ای که تنها با گذار از این نظام، از طریق برقراری وحدت هستی فرد انسان با هستی انسانیت - گونه انسانی -، برطرف شدنی است.

کوشش نظام سرمایه داری به منظور قرار دادن آزادی های فردی (از پوشش لباس، در هر دو تظاهر افراطی مذهبی -- حجاب -- و غیر[ضد] مذهبی -- پورنوگرافیسیم و تبدیل روابط جنسی به ابزار سواستفاده ی مادی و معنوی و...) در برابر آزادی های دموکراتیک انسان از این طریق که برای برخورداری از آزادی های فردی وسیع ترین فضاهای تظاهر و تبلیغ گشوده می شود، و همزمان با انواع وسایل قانونی و غیرقانونی به طور روزافزون آزادی ها و حقوق بشری دموکراتیک - مانند حق اعتراض، تظاهرات، اعتصاب، برپایی و فعالیت سازمان های دموکراتیک و حزب های سیاسی- طبقاتی -- محدود می گردد و همچنین با کنترل مکالمات، دوربین های مدار بسته -- در شهر لندن با چهار میلیون جمعیت، چهار

ملیون دوربین ویدئویی مدار بسته نصب شده است --، کنترل اینترنت (که ادوارد اسنودن اخیراً ابعاد دهشتناک آن را افشا کرده است) و ... آزادی های قانونی دموکراتیک در همه نظام های سرمایه داری از پیشرفته ترین تا استبدادی ترین حکومت ها مذهبی، محدودتر و شدیدتر تحت بازدید دستگاه های کنترل دولتی قرار داده می شود.

تضاد ظاهر امر میان آزادی های فردی بی بندوبار در کشورهای متروپل سرمایه داری (پورنوگرافیسیم، تبلیغ روزافزون برای روابط جنسی بی بندوبار و ...) و محدودیت های آزادی های فردی ناشی از باورهای مذهبی (حجاب، روابط "شرعی" چندزنی و ...) نباید بر «ماهیت» ارتجاعی هر دو ابزار برای محدود کردن آزادی های دموکراتیک و حقوق دموکراتیک زحمتکشان پرده کشد.

تبلیغات برای مذهب حاکم در کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری و بر پا داشتن "مراسم" تاریخی ی فرهنگ بشری با تکیه به قوای سحرآمیز باطنی (ایزوتریک) و تبلیغ بی وقفه برای مراسم درویشی و انواع دیگر آن در وسایل ارتباط جمعی و ... و همچنین کوشش برای برقراری قوانین عتیقه ای برپایه ی شرع مسلمانان در کشورهای اسلامی، باوجود ظاهر متفاوت آن ها، از وحدت ریشه محدود نمودن آزادی ها و حقوق دموکراتیک توده ها سیراب می شود. این وحدت در هر دو نوع رژیم حاکمیت نظام سرمایه داری (دموکراتیک و یا سرگوبگرانه- فاشیست مآبانه) با ظاهر متفاوت آن ها وجود دارد. همه ی این کوشش ها برای حفظ هژمونی صورتبندی اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری عملی می گردد و مبارزه ای ارتجاعی علیه دوران روشنگری، عقلانیت مبتنی بر علم است. باید این «ماهیت» ارتجاعی را برای توده ها توضیح داد و افشاگری علیه آن را به اهرم مبارزه علیه نظام غارتگر و استثمارگر سرمایه داری «در این کوه ساران سنگیده و بی قلب جهان سرمایه ...» (با، دیباچه) بدل نمود.

افشاگری نیروی نو علیه کوشش ایدئولوژی اندیشه ی پسامدرن، عمده ترین وظیفه تنوریک- سیاسی روز است. مبارزه علیه ایدئولوژی پسامدرن آماجی عمیقاً دموکراتیک برای حفظ منافع فرد و مبارزه ای انساندوستانه است که در انطباق کامل قرار دارد با اندیشه «مردمشن» مورد نظر احسان طبری. ایدئولوژی پسامدرن به نفی طبقاتی بودن جامعه سرمایه داری از آن طریق می پردازد که می کوشد روند "تمیزاسیون" جامعه را بقبولاند. به سخن دیگر، جامعه انسانی را به اندیودیوم های منفرد و تنها و متجزا شده تقسیم کرده و آن را به مثابه اوج "دمکراسی" بنماید و القا کند! از این رو، مبارزه علیه این اندیشه ی ارتجاعی و ضددموکراتیک در تمام شکل های تظاهر مذهبی و غیرمذهبی آن، مبارزه ای دموکراتیک و در خدمت حفظ حقوق بشر است و می تواند «ماهیت» ضدانسانی همه این تبلیغات را تا مغز استخوان افشا کرده و جهت ارتجاعی و ضد انسانی آن را رسوا سازد.

موضع انساندوستانه در اندیشه احسان طبری، تنها در استعاره پیش گفته در شعر "پیمان" علیه «سنگدلی سرمایه» و «حاکمان» تظاهر نمی کند. او پیش تر با سربلندی سروده است: «دشمن سنگدل است، ولی ما مغروریم!» (با، 11). این موضع انساندوستانه همانند بلندای «کاکل کوه ها، اولین تماشاگر اشعه خورشید» (به آنکس که به او می اندیشم، شعر) نیز آن هنگام می درخشد که در شعر "پیمان" می گوید:

«بگذار مرا گستاخ بخوانند، بگذار مرا شیر و خام پندار بنامند، من به کارها از خرد و کلان، بی تفاوت نخواهم گشت که کلان از خرد خیزد، وز اندک، بی شمار».

این موضع مغرورانه انساندوستانه را می توان در جای جای سخنان او یافت:

«... با خود و عناد خود برای کاری بزرگ به سرای وجود آمده ام ... در این کهکشان چیزی را می جویم: از بوزینه گری تا آدمی گری!» (با، 7 و 6)

شناخت و پابندی به رابطه دیالکتیکی کل و جز، آن هم در شرایط تاریخی سروده شدن شعر در زندان، نشان عمق شناخت از مقولات مارکسیستی و جای والای مقام فلسفی سراینده شعر است. ما با يك فیلسوف و نه با شخصي كه تنها فلسفه آموخته و آن را مي آموزاند، سروکار داریم.

در عین حال محتوای شعر از روحیه مبارزه جویانه ای حکایت دارد که خط تداوم آن را می توان همه جا در زندگی و نبرد طبری، و در آثار او یافت ... «به نبرد می روم و شمشیرم چوبینه است: شمشیر واژه ها.» (با، بخش ۶)

احسان طبری در نوشته «جستجوی پروسواس حقیقت»، در «یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی» (ص ۲۴)، موضع جانبدارانه، **سرشت جانبدارانه حقیقت هستی انسان** را چنین توضیح می دهد: «یکی از احکام مهم مارکسیستی، اصل حزبیت یا جانبداری است partialite. موافق این اصل، حقایق اجتماعی ماورای طبقاتی وجود ندارد. جهان بینی و علوم اجتماعی و رشته های هنری دارای آمیزه ای ایدئولوژیک است و ایدئولوژی داری خصلت طبقاتی. لذا مارکسیسم در زمینه علوم اجتماعی و هنرها بی طرف نیست. طرفی دارد... در آمیختن روش روشن بی طرف و عینی در مرحله بررسی واقعیت و روش طرفدار و طبقاتی در مرحله مبارزه اجتماعی، تنها روش درست است....»

دیالکتیک «خرد و کلان» در ارتباط با اصل جانبداری در هستی اجتماعی داری مفهوم فلسفی خاصی است، لذا قرار دادن يك پاراگراف کامل، به مثابه ملاط و حلقه واسطه در بین دو پاراگراف اول و سوم شعر «پیمان»، که در آن دو اصل جانبداری و حزبیت برجسته می شود، از اهمیت ویژه برخوردار است.

جانبداری به مفهوم هدف و هدفمند بودن هستی اجتماعی انسان است. این هدفمندی اما به معنای برداشت مذهبی ی تئولوژی Teleologie هستی ی انسان نیست که گویا طبق نقشه و برنامه ای تنظیم شده و به منظور خاصی جریان دارد: «گرد آوردن توشه عبادت برای آخرت» (یادداشت ها ص ۱۷).

برداشت دیالکتیکی جانبداری آگاهانه تاریخی، مبتنی بر **دیالکتیک ضرورت و اتفاق** (تصادف) است. دیرتر به کمک نظر احسان طبری در جلد دوم «نوشته های فلسفی و اجتماعی» نشان داده خواهد شد که بر خلاف «اتفاق (تصادف) عبث»، «اتفاق (تصادف) دیالکتیکی»، شکل تظاهر ضرورت و «جبر» تاریخی است که «مهمیز» فرازمندی هستی اجتماعی انسان را تشکیل می دهد.

همان طور که پیش تر در بیان تعریف طبری از نیروی نو توضیح داده شد، سرشت نیروی نو، از جهت و هدفمند بودن هستی آن ناشی می شود. فرد، رسالتی آگاهانه به دوش دارد، در «پاسداری اندیشه خود چروکیده ام» (با، بخش ۶)، «تا بامداد، چشم به راه زایش يك رویدادم» (با، بخش ۳)، «دشمن سنگدل است، ولی ما مغروریم!» (همانجا)، «با خود و عناد خود برای کاری بزرگ به سراي وجود آمده ام» (با، بخش ۷)، تا «دروازه شهرهای ناگشوده را بگشائیم!» (با، ۹)

تاریخ نگاری بورژوازی مدعی است که «حوادث» تاریخ می سازد. «شخصیت» ها هستند که سیر تاریخ را تعیین می کنند. دانشمندان خادم نظام سرمایه داری، آینده را به قول احسان طبری «بیابان شب زده» می پندارند! (نگاه شود به زیرنویس شماره ۱۰) اندیشه علمی چنین برداشتی را مردود می داند. این يك اعتقاد مذهبی نیست، شناخت از قوانین رشد ماده بی جان به جاندار و روند تکامل جاندار به قله پدیدار شدن انسان همو زاپینس Homo

sapiens است که همگی طبق قانونمندی دیالکتیک "تصادف و ضرورت" تحقق یافته و احسان طبری آن را در مبحث "دربارهٔ جامعه و تاریخ" در جلد دوم "نوشته های فلسفی و اجتماعی" توضیح می دهد (ص ۱۴۳ به بعد).

در "معجون اولیه" Ursuppe بر روی زمین که خود تاریخی میلیارد ساله دارد و اکنون جوانب اصلی آن برای علوم شناخته شده است، برخورد اتفاقی ملکول ها و دیرتر ترکیبات اسیدهای آمینه زمینه رشد ضروری روند پیش گفته تاریخی ماده را تشکیل می دهد که شناخته شدنی است و شناخته شده است.

برخورد اتفاقی ترکیبات معدنی ی نازیستمند و آلی زیستمند، هم «عیت» و هم «دیالکتیکی» تحقق یافت. اما تنها تصادفات ضروری ی دیالکتیکی، راهگشای فرازمندی تکاملی ماده تا سطح پدیدار شدن انسان و جامعه انسانی پیش رفت. شناخت تاثیر همین قانونمندی را در جامعه انسانی، بانیان سوسیالیسم، ماتریالیسم تاریخی می نامند که مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیکی، روشنی و شفافیت راه آینده را به نیروی نو می نماید و خوشبینی تاریخی نیروی نو را مستدل می سازد. نقش تاریخی فرد انسان در این روند را احسان طبری همانجا، «شخصیت تاریخی» فرد انسانی می نامد که در سیر تاریخی این روند دیالکتیکی نقش ایفا می کند. در این لحظه است که باری دیگر، وحدت دیالکتیکی "فرد و جمع" مستدل و به اثبات رسانده می شود.

بهم پیوستگی دیالکتیکی "فرد و جمع"، "خرد و کلان" با مفهوم جانبداری هدفمند و غایتمند از شرط و منوط بودن آن ها از یکدیگر نتیجه می شود. **ریشه علی برای بود و وجود و شدن آن ها یکی است.** طبری این بهم تنیدگی را در بنیان آموزش انقلابی (ص 42) «پروسه رشد و تکامل» می نامد.

اعتقاد راسخ علمی به دیالکتیک رابطه "فرد و جمع" و "خرد و کلان" در پاراگراف میانی شعر "پیمان" در شرایط خفقانی زندان تصویر و آموخته می شود:

«بگذار مرا گستاخ بخوانند، بگذار مرا شریر و خامپندار بنامند».

نگاهی به این شرایط خفقانی که بیان سخت ترین دوره هستی احسان طبری نیز هست، در عین حال نشان جانبداری هدفمند و مبارزه جویانه ی اندیشه ی انقلابی او است:

«بر طناب حیل، حلقه ها زده اند، بر پیرهن چاک چاک و دریده یوسف، وصله ها.

خورشید انکار می شود، ماه وجودی زائد تلقی می گردد، شب پرستان مشیت بر ستاره ها، رنگ شب می پاشند.

بر تنم، زخم های بی شمار است» ("بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید"، شعر)؛

«... پروانه های رنگارنگ بهار زندگی، در زمستان هجران یخ بستند، تندیس های یخین از سردابه های متعفن قد برافراشتند.

نامان را ننگ می خواهند، قلبمان را تنگ می خواهند، زنده ها را مرده می خواهند، مرده ها را شلاق خورده می خواهند. ...

ناکسان سرمست از باده فتح، ابلهانه می پندارند که جاویدند، کنون با دوصد خدعه و نیرنگ، ز من انکار می خواهند، ز من بسیار می خواهند، مرا بیمار می خواهند، ترا بی یار می خواهند، مرا رنجور، مرا بی عار، مرا با هزاران آرزو - آه بی هیچ گفتگو، بر دار می خواهند، ترا مهجور، ترا بی شور، ترا در گور می خواهند، ترا با هزاران زخم بر پیکر، بسان رستم دستان که بگذشته است از هفت خوان بدمستان، به چاه حیل شغاد می خواهند...»

("رنج نامه هجران"، شعر).

در چنین شرایطی است که آموزگار چند نسل از توده ای ها، دیالکتیک رابطه ی «فرد و جمع» و «خرد کلان» را در پاراگرافی جداگانه در شعر «پیمان» جای می دهد، تا جانبداری و حزبیت «انسان» را در اوج بیان استه تیك ممکن، در «نثر موزون شاعرانه» خود تصویر کند:

«من به کارها، از خرد و کلان، بی تفاوت نخواهم گشت، که کلان از خرد می خیزد، وز اندك، بی شمار...».

زندگی هدفمند انسان در شکوهمندی آن در سطور پیش می درخشد!

در ارتباط با مقوله محتوای زندگی، طبری در «یادداشت... (ص ۱۱۷)» به مسئله فرد و هم جمع می پردازد و آن را چنین برمی شمرد:

«زندگی انفرادی انسان بخودی خود پوچ و ناچیز به نظر می رسد، هنگامی که آن را در قبال ابدیت و عظمت خورد کننده کیهان قرار می دهیم؛ رقت انگیز و عبث به نظر می رسد، وقتی آن را در میان دو عدم که از دو سو در چنبره اش گرفته اند، می گذاریم و ضعف و نزاری آن را با سیطره بی رحم و جابر قوانین طبیعت و جامعه مقایسه می کنیم ... ولی زندگی انسانی در رشته تاریخی صاحب محتوی جلیلی است و بهمین جهت فلسفه عبث شمردن حیات انسانی، فلسفه ایست باطل.

برخی متفکران ما، مانند خیام و حافظ، کیش رندی و خوشباشی را اندرز می دهند و آن را محتوای شایسته یك زندگی گذرا و پوچ می دانند. واکنش آن ها در برابر مذهب است و نه در قبال خود زندگی. مذهب می گفت: «هدف زندگی، گردآوردن توشه عبادت برای آخرت است.» خیام و حافظ باطل بودن این مهملات را می فهمیدند... آنها در قبال این پندارهای شوم، کیش لذت این جهانی را پند می دادند. این خود تجلیل زندگی ناسوتی است و فلسفه اصالت حیات است. با اینحال آن ها در برابر يك «چرا»ی بزرگ قرار داشتند و آن اینکه هدف زندگی چیست؟ خیام می گفت:

ترکیب پیاله ای که در هم پیوست

بشکستن آن روا نمیداند مست

چندین سروپای نازنین و کف دست

از مهر که پیوست؟ بکین که شکست؟

ولی درك علمی از محتوای زندگی غیراز اینست. بشر دنباله تکامل ماده است و هر فرد انسان، هر اندازه هم که زندگیش فقیر بنماید، در این تکامل انسانی سهمی دارد و با آن سهم زندگیش در «کارگه کون و مکان» معنایی، ضرورتی، منطقی می یابد؛ عبث نیست، نباید آن را در شعله سرد شراب سوزاند و در زهر جانسوز یاس و تسلیم حل کرد. باید آن را در کار و پیکار و آفرینش، در كمك به سیاله تکامل، در كمك به خلاقیت ابدی ماده مصرف نمود. ... هر قدر خوار به نظر رسیم، بهر جهت مصنفین واقعی تاریخ بشریتیم...»

در این جمله آخر، «... هر قدر خوار به نظر رسیم، بهر جهت مصنفین واقعی تاریخ بشریتیم...»، دیالکتیک بهم تنیدگی و وحدت «خرد و کلان»، «فرد و جمع»، «قطع و وصل»، «مرگ و زندگی»، «کرانمندی و بی کرانی»، «نقطه و خط» و ... که پیش تر کم و بیش به آن پرداخته شد، در موجزترین، زیباترین و اندیشمندانه ترین طنین غرور آمیز بیان شده است.

یکی از حساسیت های احسان طبری نسبت به تاریخ فرهنگی- ایدئولوژیک و مبارزاتی مردم میهن ما، که نگارش کتاب آموزنده «برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران» نشانی از آن است، مبارزه با خوار شمردن و ناچیز پنداشتن «فرد»، پستی جا و مقام اجتماعی او و تحمیل ایدئولوژی تسلیم و رضا به اوست.

طبری تحمیل این ایدئولوژی سلطه گرانه را به خلق‌های میهن ما یکی از علل عمده ی ذهنی شکست و سرکوب‌های تاریخی مردم میهن ما در طول تاریخ و سده ها ارزیابی می کند و مبارزه با آن را وظیفه عاجل دوره ی کنونی می داند. ازجمله در نوشته ای تحت عنوان "پرورش روح تکاپو و قهرمانی" بر کتاب "یادنامه شهیدان" به قلم زنده یاد رحیم نامور (1343)، طبری پس از برشمردن فداکاری ها که با قربانیان بی شمار در نبردهای بزرگ مردم میهن ما علیه ستمگران و جباران داخلی و یا به منظور کوتاه کردن دست جهانگیران و اشغالگران خارجی همراه بوده است، تاثیر منفی این ایدئولوژی تحمیل شده را چنین برمی‌شمرد: «تردیدی نیست که یکی از دلایل متعدد آنکه علی رغم تلاش شصت ساله [بعد از انقلاب مشروطه]، هنوز در قید استعمار و استبداد اسیریم، ازجمله همین مختصات منفی روحی و اخلاقی است که به صورت سنن در جامعه ما استوار است و بسیاری کسانی که بدون احساس قباحث و شرم و یا درك زیان آن، این روش‌ها را به‌عنوان زیرکی و تدبیر حیاتی به کار می برند.»

جانبداری و حزبیت، جسارت، ازخودگذشتگی، آزادگی و شناخت علمی از واقعیت و حقیقت را آموزگار توده ای ها پیش‌شرط «شعر و قهرمانی» می داند و طاقت در مشکلات، هدف داشتن و آرمان دوستی را روان و معنویت موضع جانبدار و حزبی اعلام می کند.

اهمیت فلسفی و همچنین سیاسی و آموزشی برای قراردادن پاراگراف مستقل رابطه دیالکتیکی "فرد و جمع" و "خرد و کلان" در «نثر موزون شاعرانه» "پیمان"، از ضرورت مبارزه با روحیه تسلیم و رضا و یاس و اتخاذ مواضع شفاف جانبدار نیز ناشی می‌شود.

لئو کوفلر، فیلسوف اتریشی- آلمانی لهستانی تبار نیز در ارتباط با توضیح برداشت دیالکتیکی از کلیت پدیده‌ها، اهمیت رابطه "خرد و کلان"، "جزء و کل" را ازجمله در ص 93 کتاب "تاریخ و دیالکتیک" (۲۰۰۳، نشر Neue Impuls، آلمان، نگاه شود به <http://www.tudeh-ih.com/?p=1342&lang=fa> این کتاب به صورت PDF نیز در "توده ای ها" منتشر شده است) چنین برمی‌شمرد: «اندیشه دیالکتیکی اجازه می‌دهد، رابطه بین جزء و کل، لحظه و روند جاری در پدیده به مثابه روندی علمی- عقلایی درك شود.»

رنج نامهء هجران

ديالكتيك "مبارزه اجتماعي" در ارتباط با ديالكتيك جانبداري و حزبيت در روند فرازمندي هستي اجتماعي گونه ي انسان، آموزش از شكست هاي موضعي و طولاني، مساله زمان و بهره بردن از آن و همچنين خوشبيني تاريخي مبتني بر ديالكتيك ضرورت و اتفاق، نكات اصلي مضمون شعر را تشكيل مي دهند.

ديالكتيك مباره اجتماعي، به مثابه مبارزه اي «... مركب از كاميابي و ناکامي، شكست و فتح، توقف و تعرض، پيشروي و عقب نشيني...»، كه احسان طبري آن را در "يادداشت ...» (ص 87) توضيح مي دهد، مي تواند در سطح فردي و اجتماعي موثر واقع شود. درد و رنج نيروي نوي زمين خورده بي شمار است. نه تنها درد و رنج فردي، بلكه درد و رنج اجتماعي كه سراسر جامعه را فرامي گيرد، فاجعه بار است: «آشنای ديرينه من!

وقتي تو رفتي، بوي نان گم شد در سراشيب دهكده هاي دورست، و كودك روستايي به بهانه نان چون هنوز و هميشه گريان ماند، و كشتزار پرحاصل ميهن، در آرزوي تخم و شيار حسرت بدل ماند، و خفيه گاه ماران شد ...».

شكست شايد آنقدر سنگين و فاجعه بار باشد كه «... چشمه خورشيد خاور در نگاهی خشكيد، قارچ ها روئيد، خزان شد، برگريزان شد و آواي هزاران چمن محو شد ...».

اما خوشبيني تاريخي در ديالكتيك مبارزه اجتماعي يار نيروي نو است. طبري اين نکته پراهميت را بلافاصله در شعر خود مطرح مي كند و خطاب به حزب، قهرماني و مبارزه جويي نيروي نو را برمي شمرد: «... جاودانه من!

وقتي تو رفتي، جاهلان بر جهل خويش باليدند، ناكسان مستانه خنديدند، عالمان در علم خويش چون خري در گل ماندند، اما عاشقانت، آه... آنان كه جام عشق را لاجرعه نوشيدند، آنان كه چون پروانه اي در گرد شمعت بي باك شوريدند، جوشن خونين رزمت را جانانه پوشيدند، چونان تك چشمه جوشان تاريخ، بي ذره اي ترديد، جوشيدند، بسان حيدر ميدان، بسان خسرو مردان، خروشيده ...».

سير قهقرايي تاريخ ممكن است، چيرگي ي سردرگمي بر مردم به دنبال شكست ها ممكن است، دوباره چشم به آسمان دوختن و چاره ي درد را از آنجا طلبيدن ممكن است: «دهقان هزار ساله ميهن من، بسان آهوي افتاده در دامن صيادان، ترسان و هراسان، خيره شد بر آسمان، در انتظار مبهم موعود ...».

درد و رنج زخم بر تن، همراه است با نيشخند زهرآلود و عريده هاي مستانه جاهلان فاتح كه مي انديشند به پيروي ابدی دست يافته اند: «جاودانه من!

وقتي تو رفتي، جاهلان بر جهل خويش باليدند، ناكسان مستانه خنديدند، عالمان در علم خويش چون خري در گل ماندند ...».

روحیه مبارزه جویانه و جانبدارانه، جان مایه ی تعیین کننده در پیروزی مبارزه اجتماعی و در روند فرازمندی (رشد) هستی "اجتماعی"ی گونه انسان است: آنانی که «جام عشق را لاجرعه نوشیدند» و در راه مبارزه «مردانه کوشیدند» و جانبازانه «چونان تَك چشمه جوشان تاریخ... جوشیدند...»، رشته پایان ناپذیر نبرد اجتماعی را بر می دارند و «بسان حیدر میدان، بسان خسرو مردان ...» راه مبارزه آینده را نشان می دهند:

«اما عاشقانت، آه... آنان که جام عشق را لاجرعه نوشیدند، آنان که در راهت مردانه کوشیدند، آنان که چون پروانه ای در گرد شمعت بی باک شوریدند، جوشن خونین رزمت را جانانه پوشیدند، چونان تَك چشمه جوشان تاریخ، بی ذره ای تردید، جوشیدند، بسان حیدر میدان، بسان خسرو مردان، خروشیدند.»

تصویر استه تیک درد و رنج نیروی نو در نبرد علیه نیروی کهن که «هنوز ... دخلش ته نکشیده ... [و] دوران تراژیک و فاجعه آمیز نبرد ... دوران مهیب نبرد ...» را به نو تحمیل می کند (یادداشت، "نبرد نو و کهن"، ص ۱۳)، در "رنج نامه هجران" در اوج شکوه مندی «شعر ناب»ی تصویر می شود که طبری به آن به مثابه «دست افزاری» که سالیان دراز جستجو کرده، دست یافته است:

«چشمه ساران خشکید، کوه درهم پیچید، سنگ ها سنگین شد، درّه ها در عمق تنگ خویش، دزدانه فرو رفتند، ابرها جنبیدند، آسمان ترکید، گوئی چشمه خورشید خاور در نگاهی خشکید، قارچ ها روئید، خزان شد، برگ ریزان شد، و آوای هزاران چمن محو شد، در زوزه وحشتزای جلادان، زمین همه پشته گشت از کشته های سبز، و من در زندگی، مرگ جوانی را به چشم خویشتن دیدم ...».

احسان طبری در دیالکتیک "مبارزه اجتماعی" (ص ۸۷)، همانطور که پیشتر نیز نقل شد، وظیفه چنین لحظه ای را توصیف می کند: «باید توانست پس از هر ناکامی، تجارب لازم مثبت و منفی را برای کسب قدرت بیشتر در مرحله آتی نبرد گردآورد و از این تجارب بهره برداری نمود، زیرا تکرار تجربیدی تجارب بی فایده است...».

ضرورت بهره برداری از تجارب، یک خواست و آرزوی ذهنی و احساسی نیست، واقعیت زندگی بر آن حکم می کند که تسلیم نباید شد، یاس و افسوس را نباید به خود راه داد. فاجعه پدید آمده، فاجعه ی است در مقیاس ملی، در مقیاس کل جامعه:

«آی آرزوی یگانه شب های تار! آی خورشید بی غبار! آی دریای بی کنار! بازای که زمزمه شبانه مادران بر گاهواره کودکان سوزناک تر شده است. ... بازای که پروانه های رنگ رنگ بهار زندگی، در زمستان هجران یخ بستند، تندیس های یخین از سردابه های متعفن قد افراشتند.»

البته فاجعه در سطح جامعه همراه است با تبلیغات فاتحان ناکس علیه نیروی نو:

«ناممان را ننگ می خواهند، قلبمان را تنگ می خواهند، زنده ها را مرده می خواهند، مرده ها را شلاق خورده می خواهند.»

در "با پچیچه پاییز" (۹) طبری دادخواهی علیه نیروی کهن را در بُعد تاریخی به نمایش در می آورد:

«گورکن جنگ و مرگ بر درگاهم ایستاده. دستان سقراط جز به شوکران نرسید. گردن عین القضات جز رسن مویی را نبوسید. استخوان های ابن مقفع جز با شعله تنور آشنا نشد. ...».

شکست مقطعی پیشقراول، همیشه همراه است با تشدید درد و رنج توده ها، «زیرا دوران شکست های خونین نو، دوران جهش های قهقرایی و ارتجاعي، دوران غلبه کهن است...» (یادداشت، همانجا).

«آشنای دیرین من! وقتی تو رفتی، بوی نان گم شد در سرایش دهکده های دوردست، و کودک روستایی به بهانه نان، چون هنوز و همیشه گریان ماند... گرمتر - داغ شد غارت سرمایه و سود...» («رنج نامه هجران»).

«ولی سیمرخ را بال ها از پرواز است» (با، ۵). با بال های «حامیان دلاور و تیزبین و جسور و قهرمان...» (یادداشت، همانجا):
«... عاشقانت، آه... آنان که جام عشق را لاجرعه نوشیدند، آنان که چون پروانه ای در گرد شمعت بی باک شوریدند، جوشن خونین رزمت را جانانه پوشیدند، چونان تکه چشمه جوشان تاریخ، بی ذره ای تردید، جوشیدند، بسان حیدر میدان، بسان خسرو مردان، خروشیدند...» («رنج نامه هجران»).

طبری در شعر "به آنکس که به او می اندیشم"، در «نثر موزون شاعرانه» ی دیگری که در زندان جمهوری اسلامی به منظور بیان خوشبینی تاریخی در ارتباط با هستی انسان و دورنمای نبرد نیروی نو خلق کرده است، دیالکتیک محتوم بودن زندگی فردی و ابدیت زندگی را تصویر می کند.

او ارتباط این دیالکتیک را با دیالکتیک مبارزه اجتماعی خطاب به توده ای هایی که بی واسطه بار سنگین نبرد طبقاتی را در بند نیروی کهن بر گوشت و پوست و روح خود احساس می کنند، نشان می دهد و با خلق استعاره استه تیک «کاکل بلند کوه ها، که اولین تماشاگر سپیده دمانند، و اولین آشیانه زمینی اشعه خورشید» هستند، شکوهمندی، عظمت و سترگی خوشبینی تاریخی مبتنی بر دیالکتیک "منطقی و ضروری" را نزد این مبارزان می نماید.

همانطور که پیشتر نیز اشاره شد، یکی از نکات پر قدرت مضمون خوشبینی تاریخی در شعرهای سروده شده در زندان، تکرار رابطه محتوم بودن زندگی فردی و ابدیت زندگی انسانی با روحیه ی مبارز مجویانه و امید به پیروزی نهایی در نبرد ترقی خواهی اجتماعی انسان نزد احسان طبری است. مضمونی که از جمله و به ویژه در قطعات "بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید"، "تولد دیگری"، "به آنکس که به او می اندیشم"، در ترکیبات متفاوت و به منظور نشان دادن زاویه و سویه و نماهای متفاوت خوشبینی تاریخی و مبارزه جویی مبتنی بر آن، بیان می شود.

همین مضمون در قطعه ی "بمباران" باری دیگر برجسته می شود. با وجود تیرگی شب که همراه است با پروبال گشادن «دیومرغی آهنین» (۱۰) که «مرگ و تخریب» به ارمغان می آورد، «دلدادهای از آنسوی پرچین شب» چشمک می زنند.

جان مایه ی خوشبینی تاریخی، شناخت و آگاهی علمی از روند هستی و پیگیری در حفظ نفرت طبقاتی نزد نیروی نو است که در نمونه شعر "هدیه" و شعر "اخگران اسفند" خود می نماید. با چنین برنامه خوشبینانه ای برای نبردهای آینده است که در قطعه "گریز" حفظ خود و «باروری خود» را آموزگاروار به مثابه تضمین برای پیروزی مبارزه طلب می کند (۱۱):

«... ترا گریزان می خواهم ای غزال تیزپایم، از جنگل چنگال وحوش نامیمون، ترا رمیده می خواهم، از مرداب نفرت بار و دل انگیز، من رحم ها را بارور می خواهم، به همان سان که دست ها را در کار، و مغزها را در اندیشه مدام.»

محتوم بودن زندگی فردی همراه است با اهمیت دادن به زندگی و پایبندی به عهد و مبارزه، مبارزه‌ای هدفمند و آگاهانه برپایه شناخت عمیق ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک ماتریالیستی از جهان و روابط درونی و بیرونی پدیده‌های جاری. هسته مرکزی شناخت از دیالکتیک محتوم بودن زندگی فردی و ابدی بودن حیات و پیروزی آینده است که در اندیشه ی حفظ مبارزان در نبرد تجلی می‌یابد.

«تقطیر فلسفی- شاعرانه» این جفت دیالکتیکی، قله ی اندیشه طبری و ارثیه ی او برای مبارزان است.

موضع سراینده اشعار درباره دیالکتیک محتوم بودن زندگی فردی و خوشبینی تاریخی برپایه آموزش ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک قرار دارد. ترکیب و بافت همگون آن را می‌توان در آثار طبری به شعر و به نثر یافت. در زیر قسمت‌های مربوط به این اندیشه در «از میان ...» (ص ۱۸-۱۹):

«... تاکی و چند واژه نامه روح را توانم کلوید.

پس دست در دست این سربازان گردآلود

باید به سوی خط روشن دشت پیش روم،

به سوی ابرهای مرمرین،

به سوی پیکی با پیشانی شاداب

که خنده بی‌غمش،

مرا هم مبهوت و هم مجذوب می‌کند.

دیگر کدام تنهایی

با این همه سروش‌ها که در من است؟

دیگر کدام تنهایی با این پتک به دستان غل شکن.

صحنه را هنرپیشگانی پرند پوش پرسیخته‌اند

و تماشاگرانی بی حوصله در انتظار کلوچه های گرم.

سپس پرپر پروانه های رنگین بال بر مزرعه ای از گل های کبود!

آری از این راه بیا

که بر آن رد پای شیر است تا آن کاخ زیبا

که برای خویشتن برپای داشته‌ام

که در آن هر دیواری را سرنوشتی است.

همچون بوزینگان

در برابر طنبور گنگ نماندم

و با خرد زمینی، با خرد راستینه،

که چون بیانگر آسان‌ترین است، بیانگر دشوارترین است،

با جنون و جنایت شاهان رزمیدم،

با کرداری سخت و گفتاری نرم،

[(به جنگ می‌روم و شمشیرم چوبینه است: شمشیر واژه‌ها – با، 6)]

گویی چکه های شکبیا و سُنْدهء باران بر صخره تاریک.

آه که چه دیرنده و سخت کوش بودم!

آه، ای امید نیروبخش انسانی.

آه، ای سرسختی مقدس!

همین مفهوم خوشبینی تاریخی ی مبتنی بر دیالکتیک "منطقی و ضروری" را احسان طبری در "یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی" نیز در ارتباط با سرنوشت فردی برمی شمرد، در این توصیف «ناشاعرانه» (با، دیباچه)، فلسفه حیات يك بار دیگر با توضیح دیالکتیک فرد و جمع با شکوهی پرصلابت می درخشد و تجلی می کند. ازجمله در ص 112 چنین می خوانیم: «پس اگر زندگی انسان و خود انسان را چنانکه تاکنون بوده است در مقیاس انفرادی آن، به مثابه سرنوشتی جداگانه، در کنجی از کاخ تو در توی زمان و مکان مورد بررسی قرار دهیم و به عوض آنکه در عرصه آفرینش و رزم و کمال تاریخی اش بنگریم، در گدازش و رنج و حرمان های انسانیش بیازمائیم، منظره ای بدست می آوریم که بی آنکه دروغین باشد، چندانش آور است. ولی اگر زندگی را در مقیاس تاریخی آن، به مثابه يك پدیده منطقی و ضروری از تکامل ابدی ماده جنبان در نظر گیریم، آنگاه منظره از بیخ و بن دگرگون می شود. اینجا دیگر زندگی علفی گمنام و سپری و قطره ای خورد و ناچیز نیست، بلکه چمنزاری همیشه سبز و دریایی پیوسته جوشنده است.

اینجا دیگر صفات زندگی با صلابت و عظمت تجلی می کند. زندگی انسانی به مقتدرترین و اعجاز آمیزترین مظاهر کارستان بی پایان طبیعت بدل می گردد که خلاصه و نتیجه راهی دراز است و از شناخت مقدماتی اسرار وجود به شناخت عمیق ماهیت اشیاء دست یافته و اینک سر آن دارد که بر ستم های اجتماعی و بلایای طبیعی مسلط شود، کرات گردنده را تابع فرمان کند، حتی مرگ مردم شکار را بزیر رکاب آورد. آری زندگی انسانی در این مقطع، عظیم ترین و پرطنین ترین فتح ماده و ذروه کمال آن و سحرانگیزترین غزل در دیوان هستی است... آری تردید نیست که فردائی دیگر، انسان به معنای عام کلمه، یعنی انسانیت، معجزات و کرامات رب الارباب افسانه ای و مذاهب را رنگ پریده خواهد ساخت ... این تکاملی است که هر مرحله آن با نفی [در نفی] مرحله پیشین پدید شده و بر گورستان نسل ماضی، نسلی کاملتر را پرورانده است. زندگی هر فرد نفخه ای در این طوفان، نغمه ای در این موسیقی است. محتوی بظاهر کم مایه و بیهوده و نافرجام زندگی ما در درون این تاریخ جان می گیرد و موجه می شود...».

رنج نامه هجران

چشمه ساران خشکید، کوه درهم پیچید، سنگ ها سنگین شد، درّه ها در عمق تنگ خویش، دزدانه فرو رفتند.
ابرها جنبیدند، آسمان ترکید، گوئی، چشمه خورشید خاور، در نگاهی خشکید.
قارچ ها روئید، خزان شد، برگریزان شد، و آوای هزاران چمن، محو شد در زوزه وحشت زای جلادان.
زمین، همه پشته گشت از کشته های سبز، و من، در زندگی، مرگ جوانی را به چشم خویش دیدم.

آشنای دیرینه من!
وقتی تو رفتی، بوی نان گم شد در سرایشب دهکده های دوردست، و کودک روستایی، به بهانه نان، چون هنوز و همیشه، گریان ماند،
و کشتزار پر حاصل میهن، در آرزوی تخم و شیار، حسرت بدل ماند، و خفیه گاه ماران شد.
دهقان هزاران ساله میهن من، بسان آهوی افتاده در دامن صیادان، ترسان و هراسان، خیره شد بر آسمان، در انتظار مبهم موعود.

در هیاهوی مسموم شهر، در تصادم بی وقفه آهن و دود، گرم‌تر، داغ شد، غارت سرمایه و سود.

جاودانه من!
وقتی تو رفتی، جاهلان، بر جمل خویش بالیدند، ناکسان، مستانه خندیدند، عالمان، در علم خویش، چون خری در گل، ماندند.
اما عاشقانت، آه ...
آنان که جام عشق را لاجرعه نوشیدند،
آنان که در راهت، مردانه کوشیدند،
آنان که چون پروانه‌ای در گرد شمعت، بی باک شوریدند،
جوشنِ خونینِ رزمت را، جانانه پوشیدند.
چونان تک چشمه جوشانِ تاریخ، بی ذره‌ای تردید، جوشیدند، بسانِ حیدر میدان، بسانِ خسرو مردان، خروشیدند.

آی! آرزوی یگانه شب‌های تار!
آی! خورشید بی غبار!
آی! دریای بی کنار!
بازآی، که زمزمه شبانه مادران، بر گاهواره کودکان، سوزناک‌تر شده است.
بازآی!
که جنگل سبز کرانه‌ات، اسیر دستانِ غارتگرِ بادهای صرصر است.
بازآی!
و در قلب‌های شیار خورده مان، بذر سبز حیات را بنشان.
بازآی!
که پروانه‌های رنگارنگ بهار زندگی، در زمستان هجران یخ بستند.
تندیس‌های یخین، از سردابه‌های متعفن قد افراشتند.
نام مان را ننگ می خواهند، قلب مان را تتگ می خواهند، زنده‌ها را مرده می خواهند،
مرده‌ها را شلاق خورده می خواهند.

آی! ... مروای شبانه مادران نثارت باد!
بازآی!
که فریاد تره به نان نرسیده‌ها را، چه کس، جز تو، پاسخ گوشت؟
بازآی!
که ما درمانده ایم.
در سوکِ کدامین یار بگرییم؟
در هجر کدامین عاشق بردار، بنالیم؟
در کدامین راغ؟
در کدامین باغ بخوانیم؟

ناکسان سرمست از باده فتح، ابلهانه می پندارند که جاویدند.
کنون، با دوصد خدعه و نیرنگ، ز من انکار می خواهند، ز من بسیار می خواهند.

مرا بیمار می خواهند، ترا بی یار می خواهند، مرا رنجور، مرا بی عار، مرا با هزاران آرزو،
آه بی هیچ گفتگو،
بردار می خواهند.

ترا مهجور، ترا بی شور، ترا در گور می خواهند.
ترا با صد هزاران زخم بر پیکر، بسان رستم دستان،
که گذشته است از هفتخوان بدمستان،
به چاه حيله شغاد می خواهند.

کنون بازای!
که جان، بی قرار است، غم، افزون از شمار است، دل، اندر انتظار است.
بازای!
آی! آرزوی یگانه من!
دیرینه من!
جاودانه من!

طبري در "فراز و نشیب پیکار" (یادداشت، ص ۹۵ به بعد) نکات بسیاری را از درد و رنج و قهرمانی در نبرد علیه «سیطره ... قوای اهریمنی» بر می شمرد و «مشکلات» نبرد را بیان می کند. او برای «آنکس که در این جاده شریف پای می گذارد» ویژگی های خاصی قایل است و مورد تاکید قرار می دهد: «آن مبارزه ای که برای برانداختن کهن صورت می گیرد و این کاری که برای ساختن نو انجام می پذیرد، یعنی آن عمل تخریبی و این عمل ایجادي که لازم و ملزوم یکدیگرند، هر دو باید به وسیله حزب یا ستاد مبارزه که مجمع رزمندگان پیشاهنگ است، با درآمیختن حداکثر اصولیت علمی با نرمش عملی، سخت گیری انقلابی با عاطفه انسانی، تمرکز و انضباط محکم با دموکراسی و ابتکار عمومی تحقق پذیرد.» باوجود این، «مشکلات» عینی و ذهنی اجتناب ناپذیر هستند. «بغرنج و متناقض بودن خود پروسه تاریخ و دشواری رهبری، دشواری پیش بینی ... نیافتن تناسب صحیح و ضرور دیالکتیک بین دو قطب متقابل و متضاد در هر لحظه ای از لحظات تکامل ... [علل] تقریباً حتمی بودن خطا و شکست و گمراهی است.»
«نسج تاریخ از متقابلان بافته شده است ... وظیفه عبارتست از یافتن تناسب صحیح بین قطبین متقابل با درك آنکه کدام قطب عمده است و با تکیه بر آن.» (همانجا)

بر مرداب تن، نیل فر اندیشه می روید

پیش تر اشاره شد که طبری برای شعرهای سروده در زندان پیشگفتار یا دیباچه ای ننوشته است، اما ردیف قراردادن آن ها در دستخط، خود حدیثی گویاست. اگر در «نثر موزون شاعرانه» «رنج نامه هجران»، طنین سنگین و «غمین» (طبری) شکست بر سروده غالب است، بلافاصله در «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید»، طنین سرود ظفرنمون فضایی شعر را تشکیل می دهد.

بنا به منطق دیالکتیک ضرورت و اتفاق، نبرد نابرابر میان نیروی نو و کهن به سود نیروی نو تغییر می یابد. این واقعیت تاریخی، همان طور که پیش تر نشان داده شد، ریشه ی خوشبینی را در نبرد نیروی نو تشکیل می دهد و مستدل می سازد. این، آرزویی ذهن گرایانه نیست، عینیت قانونمندی رشد تاریخی است. زیرا «نو در مبارزات و شکست های خونین عبرت می آموزد، سنت و تجربه کسب می کند، به نقش خود پی می برد، شخصیت می یابد، مواضع به چنگ می آورد» (یادداشت، همانجا). «شخصیت» اندیشه نیروی نو، آگاهی ی به چنگ آورده در نبرد، زمینه ضروری برای تغییر شرایط مادی هستی است که در بیان تنوریک با مقوله دیالکتیک تاریخی- ضروری بیان می شود. دوران «سیر خود بخودی» ی روند رشد، مرحله کسب «شخصیت»، دوران «سیر آگاهانه» را ممکن می سازد. «روزگار غریبی است، تن خسته و زخمی است، لیک اندیشه چابک و چالاک، روئین تن و بی باک، می تازد در روی خاره بیداد، با پرچم چرمینه حداد، با شور شیرین گونه فرهاد». راز ققنوس گونه ی سر برآوردن از آتش، «عبرت آموختن، تجربه کسب کردن» است، پرواز شکوهمند «اندیشه ... روئین تن» تاریخی نیروی نو است که زایش نو را آگاهانه پی می ریزد: «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید»!

«آتش ققنوس بجاست»، استعاره زیباشناسانه زایش بی پایان نیروی نو، که در شعر بعدی، در «معشوق»، ترسیم می شود، در «بر مرداب تن نیلوفر اندیشه می روید»، به برجسته ترین وجه تصویر شده است.

بر مرداب تن نیلوفر اندیشه می روید

روزگار غریبی است، تن خسته و زخمی است، لیک اندیشه چابک و چالاک، روئین تن و بی باک، می تازد در روی خاره بیداد، با پرچم چرمینه حداد، با شور شیرین گونه فرهاد.

بر طناب حیل، حلقه ها زده اند.
بر پیرهن چاک چاک و دریده یوسف، وصله ها.
خورشید انکار می شود، ماه وجودی زائد تلقی می گردد.
شب پرستان مشیت بر ستاره ها، رنگ شب می پاشند.
بر تنم زخم های بی شمار است.

ای بدسگالان مردمی آزار، ای ژاژخایان دشمن کار، ای شمایانی که اندیشه تان از پر مگس فراتر نمی رود، و اوج عظمت را در شکوه حشرات می بینید.
هرگز زخم هایم بساط عیشتان نخواهد شد.

زخم‌هایم نشان اقتدار منست، زخم‌هایم سوز دیرین منست.
زخم‌ها را شعله‌ور می‌خواهم، زخم‌ها را زخم‌تر می‌خواهم، تا شود بزمگه نور به پا، کز شرارش یکجا، برکشد آذر گنبدپیما، کز دل‌تیرگی پست و بلند یلدا، به جهان فردا.

دیالکتیک نهفته در جمله معروف کارل مارکس که «درك اندیشه به نیروی مادی تبدیل می‌شود»، زمینه‌ی موضع مبارز مجویانه‌ی بیان شده در این قطعه است.
«روئین تن» بودن اندیشه، بیان ویژه تبدیل شدن تراوش ذهنیت، اندیشه، به واقعیت ملموس Gegenstaedlichkeit به نیروی مادی، «مادی» شدن «ماده لزج و خشمالود اندیشه» (با، ۱) است. دیالکتیک ذهن و عین، تبدیل آن‌ها به یکدیگر، جدایی ناپذیری و بهم پیوستگی و بهم تنیدگی بی واسطه‌ی این جفت دیالکتیکی در این «نثر موزون شاعرانه»، آری باید گفت، حتی تنها در عنوان شعر، به زیباترین و شفاف‌ترین شکل بیان می‌گردد. این، «تقطیر فلسفی- شاعرانه اندیشه مشخص»، وحدت عین و ذهن در شکل «ترانه‌های خابگونه» است و «با منطق مه‌آلود و شناور رویاها بیان می‌شود». این شیوه استادانه به کار گرفتن جفت‌های دیالکتیکی یکی از نکات بسیار ظریف و در عین حال دقیق برای ارزیابی شخصیت علمی- انقلابی سراینده شعرها است.

تمثیل و استعاره‌هایی Metapher که يك بخش آن را مقوله‌ای ذهنی تشکیل می‌دهد، در حالی که بخش دیگر آن، عینیت را بیان می‌کند، در کنار بار ادبی آن، از بار ترکیبات آن چنان جفت‌های دیالکتیکی برخوردار است که با آن مفاهیم فلسفی به زیباترین شکل برجسته می‌شوند.
ترکیب «زخم‌هایم نشان اقتدار منست»، «زخم‌هایم سوز دیرین منست»، «زخم‌ها را شعله‌ور می‌خواهم»، «زخم‌ها را زخم‌تر می‌خواهم، تا شود بزمگه نور به پا، از شرارش یکجا برکشد آذر گنبدپیما» و ترکیب‌های بسیار دیگری را می‌توان از این زمره دانست. «زخم‌ها»ی «تن خسته»، که پایان «مادیت» وجود را می‌نماید، ولی همزمان وسیله و قدرت معنویت است و قدرتی است که «بزمگه نور» را برپا خواهد ساخت و «فردا» را بر شب پست و بلند «یلدا» پیروز می‌گرداند، نمونه‌هایی برای گذار ذهن و عین به یکدیگر و بیان وحدت دیالکتیکی آن دو است.

بدین ترتیب می‌توان یک بار دیگر با روشنی دریافت که گرچه در اندیشه‌ی دیالکتیک ماتریالیستی، ذهنیت، مبتنی بر عینیت است، گرچه با نابودی عینیت، ذهنیت تداوم نمی‌یابد و آن طور که فلسفه ذهن (انگار) گرا می‌پندارد، روح با خروج از تن به ابدیت نمی‌پیوندد، اما وحدت ذهن و عین نزد موجود زنده، و در قله آن نزد انسان، آن چنان استوار و از صلابت فلسفی- نظری برخوردار است که روند فرازمندی (رشد) موجود زنده، جز با درک این وحدت و فرازمندی دست به دست و موزون عین و ذهن ناممکن است. در تئوری مارکسیستی، شخصیت انسان تاریخی از وحدت سه جزء بیو- پسیکو- سوسیال تشکیل می‌شود. همان طور که پیش‌تر نیز نشان داده شد (نگاه شود به زیرنویس ۸)، بدون درک این وحدت، شناخت شخصیت انسان ناممکن و نارسا است.

عنوان قطعه، «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می‌روید» نیز خود در کوتاه‌ترین شکل، گره زدن فلسفی- شاعرانه‌ی دیالکتیک عین و ذهن، تن و اندیشه است و اثرات مترتب از درك اندیشه و بدل شدن آن به نیروی مادی را به نمایش می‌گذارد.

سخن در ارزیابی متن ادبی شعرها و استعاره‌های استه‌تیک در آن، سخن دیگری است که متاسفانه در توان سطور نگاشته‌ی حاضر نمی‌گنجد و باید در انتظار کوشش صاحب نظران بماند.

معشوق

احسان طبری در مهرماه سال 1365 حذبش را که یک عمر برومند و پرثمر با آن هم بسته بود و نسبت به آن وفادار باقی ماند، «معشوق» می نامد و در وصف «پیر» خود حماسه ای می سراید که بی همتاست.

او که از نوجوانی، «سال های بلند» عمر شکوهمند خود را وقف آموزش مضمون «ماهیت» شناخته شده ی «معشوق» به توده های زحمت و مبارزان توده ای کرده است تا کمکی باشد برای «خانه گرم»، «آسمان صاف»، «آتش بی دود» و «تیغ نور ... معشوق»، و در این ره با او «پیمان» بسته و «پیوند جان» زده است و «جان و جهان» را به پای او ریخته است، با طنین صدای پر مهر خود، وحدت خود و او، وحدت فرد و جمع را فریاد می زند که «خانه اش قلب» و «آتشش درد» اوست. «من سرپای قبیله ام» (با، 14)

طبری چنین موضعی را در «با پچیچه پاییز» در باره انسان نیز تصویر می کند. وحدت فرد و جمع، انسان و گونه انسانی، همانند وحدت فرد و جمع در حزب، در «معشوق»، نمائی شگرف برای کلیت اندیشه دیالکتیکی او، برای «ماهیت» مارکسیستی- توده ای اندیشه ی او می باشد:

«به یاد دارم ای زیبای من و عشق ما نپژمردنی بود. و بلور محبت ما فرا روید و زندگی را ساخت. ...

و هر عصری قصری است تماشایی با معاصران، رویدادها، حیرت ها، انتظار ها. ...
و تو ای پرستیده من، حفره های تاریک این انتظار را با نور بزرگ خود پر کردی و مرا از تهی بودن سرنوشت رهاندی. ...

جهان را بی تو پنداشتن نمی توانم.

جهان را بی تو انگاشتن نمی خواهم.» (همانجا، 12)

دیالکتیک فرد و جمع، هم بستگی نیروی نو با گردان یارش، «مجمع رزمندگان پیشاهنگ» (یادداشت، ص ۹۶)، پیوند احساس و عاطفه با خرد و آگاهی طبقاتی در شعر «معشوق» در اوج بی نظیری خود می نماید. «می شناسم او را، پس از سال های بلند، پس هر بند و کمند، پس بیداد و ستم، پس رنج و محن».

دیالکتیک فرد و جمع در این شعر با موضع جانبدارانه مبتنی بر دیالکتیک ضرورت و اتفاق، ضرورت و منطق تاریخی ... عجین شده است ... در حالی که «من»، فرد، به طور غرورآمیز عضو و جزئی جداناپذیر از جمع تصویر می شود، نقش عمده آن - اینجا احسان طبری - در ایجاد «ماهیت» جمع، بزرگ منشاء، بی توقع و متواضعانه بیان هم نمی گردد: «می شناسم او را، ... چو نوازنده پیر، می نوازد آهنگ، با هزاران تدبیر، می زند زخمه هستی بر چنگ، ... مزرعی دارد سبز، که دهد میوه نور، ... خانه ای دارد گرم، آسمانش صاف، آتشش بی دود، تیغش نور ...».

احساس و عاطفه و خرد و آگاهی به هم تنیده اند، جدایی ناپذیرند و دیالکتیک سیر خود بخودی و آگاهانه را بر می شمرد:

«راهش دور، راهیانش پرشور. راز شیدایی بلبل داند، نقش پنهانی مُل می خواند. به صلابت چو شیر، به طروات شبنم، به حلاوت شکر، به هدایت پیگیر ... یک طرف خانه سیمرخ بیاست، یک طرف آتش ققنوس بجاست، یک طرف بال گشاید بشتاب، یک طرف نور فشاند مهتاب، چون مهان گل بنشسته است به بار، وان میان نغمه زند مرغ هزار، نیست يك تن ز هزاران بیکار، یعنی معشوق ببردست ز عشاق قرار ...».

معشوق

می شناسم او را، پس سال های بلند، پس هر بند و کمند، پس بیداد و ستم، پس هر رنج و محن.

چون نوازنده پیر، می نوازد آهنگ، به هزاران تدبیر، می زند زخمهء هستی بر چنگ، که برقصد زهره، که ببارد باران.

مزرعی دارد سبز، که دهد میوه نور.

شعرش، گنبد مینای بلند، نثرش، طشت بلور.

خانه‌ای دارد گرم، آسمانش صاف، آتشش بی دود، تیغش نور، می شکافد هر شب دیجور.

راهش دور، راهیانش پرشور.

راز شیدایی بلبل داند، نقش پنهانی مل می خواند.

به صلابت، چون شیر، به حلاوت، شکر، به هدایت، پیگیر،

جامه ای باقد سبز، از برای تن عریان کویر، که زند، تارش نور، که نهد، پودش آب، بدرد،

پیرهن خواب و سراب.

بیشه‌اش انبوه است.

سر به سر شبکوه است.

یک طرف خانه سیمرخ بیاست، یک طرف آتش ققنوس بجاست، یک طرف، بال گشاید بشتاب،

یک طرف، نور فشانند مهتاب، چون مهان گل بنشسته است به بار، وان میان نغمه زند مرغ

هزار، نیست یک تن ز هزاران بیکار، یعنی، معشوق ببردست ز عشاق قرار.

می شناسم او را، پس سال‌های بلند، با فراوان عنوان، لیک، با یک پیمان، زدمش پیوند به جان،

بنهم جان و جهان.

می شناسم او را، خانه‌اش، قلب من است، آتشش، درد من است.

در باره دیالکتیک فرد و جمع در ارتباط با شعر "پیمان" نکاتی بیان شد که نیاز به تکرار ندارد.

اما بدون تردید جنبه ی وحدت فرد و جمع در ارتباط با موضع جانبدارانه در «نثر موزون

شاعرانه» «معشوق» با آنچنان احساس و بیان عاطفی ارایه شده است که مصداقی واقعی

برای سطری است که طبری در دیباچه ی «با پچیچه پاییز» از خود به جای گذاشته است:

«شاعر در پس هر سطری باغی از عاطفه و اندیشه خود را پنهان ساخته است، پس بجوی تا

بیابی!»

”وعده دیدار“

سرسختی، مصمم بودن و امید به پیروزی مبتنی بر دیالکتیک ”ضرورت و اتفاق“ (تصادف)- ”ضرورت و تاریخی“ و ”سیر خود بخودی و آگاهانه“ در ”وعده دیدار“، سروده ی بعدی در ردیف شعرها در دستخط، همراه است با طنین سرود یورش مجدد «معشوق» ی که «آتش ققنوس» را به جا گذاشته و ققنوس افراشته را به مثابه پرچم ظفرنمون خود به اهتزاز در آورده است.

این یورش در شعرهای دیگر هم ادامه دارد و در هر کدام از نگاهی متفاوت، از سویه های مختلف، به حماسه ی نبرد انسان در بند می نگرد. در این شعرها، همزمان، دیالکتیک نکات کم و بیش مشترکی مورد توجه قرار می گیرد. در توضیح دیالکتیک جنبه های متفاوت مضمون آن ها، کوشش شد به این «درهمی»، پابیندی نشان داده شود، تا حتی المقدور مسیر اندیشه طبری حفظ گردد.

وعده دیدار

در انتهای روز، در هنگامه غروب، با ستارگان، وعده دیدار دارم در آسمان.
من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شبزده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران،
شب، نورشان را با چشم هایم می بویم.
و آنگاه پرپر می شود گل ستاره ها، که فانوس روشن زبرجد، تیغ شعاع برمی کشد از نیام.
شب می گریزد، گوئی خون اختران می ریزد، که فلق می شود سرخ فام.
ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهادی!
ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی!
من، هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان.

استعاره های استه تیک در این «نثر موزون شاعرانه»، فاخر و در عین حال باشکوه هستند.
از نگرش استه تیک ادیبانه غیرتخصصی ی نگارنده، ابهت فخرآمیز و «مغرورانه» آن ها در برابر «سنگدلی دشمن» (با پچیچه پاییز، 11)، از ترکیب مضمون ”عینی“ و ”ذهنی“ واژه ها، «خیش نگاهم»، مایه می گیرد:

«در انتهای روز، در هنگامه غروب، با ستارگان، وعده دیدار دارم در آسمان»،
«من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شب زده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران»

...

«ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی! من، هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان.»

”خیش نگاه“، ”زمین آسمان“، ”آسمان شب زده“، ”آسمان ذهن بی ستاره“، ”وعده دیدار با ستارگان“ نمونه هایی از چنین استعاره ها هستند.

چند لایگی مضمون دیالکتیکی اندیشه

سویه های متفاوت اندیشه که پیش تر به آن اشاره شد، چند لایگی مضمون دیالکتیکی اندیشه را نشان می دهد. استعاره زیر، «من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شبزده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران»، از ویژگی ی چند لایه بودن برخوردار است. این ترکیب چند لایه که در آن دیالکتیک مقوله های متفاوت متبلور می شود، تنها ترکیب چند لایگی اندیشه در شعرهای طبری نیست. طبری بارها این چند لایگی را با استعاره های متفاوت طرح می کند.

«پیوست بی گسست [یک پارچگی هستی، روند فرازمندی هستی، جهت ترقی خواهانه هستی]»، «تحفه تکرار» (به آنکس که به او می اندیشم، شعر)، «تکرار تمرین است و تمرین زرگری و ریزه کاری یاخته ها و گویچه ها» (با، ۶)، «از خاک سیاه، گیاه خرد رویید» (با، ۹)، «سنگ چندان غلطید که گیاه شد، گیاه چندان رویید که خزیدن آموخت» (با، ۱۰)، «خیز آب خزر بر ماسه ها چنگ می کشد» (از، ۱) و

«حجاب حریر را بدر [یم] و در ماورای واژه ها گام گذار [یم]» (از، سراینده گوید):
پیش تر و در ارتباط با دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه" این نکته بیان شد که شناخت بودگی و تناسب تاریخی میان دو قطب در تضاد، **پیش شرط** شناخت دیالکتیکی از پدیده است. این، سخنی به حق است، اما همه ی سویه هایی نیست که باید در بررسی پژوهشگرانه هر پدیده مورد توجه قرار گیرد. برای نمونه در استعاره «من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شب زده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران»، ضمن قابل شناخت بودن دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه" («من»، «هر شب»!)، اندیشه موشکافانه با دیالکتیک "ضرورت و اتفاق"، "ضرورت و منطق تاریخی" (تا بشکفد!) نیز روبروست.
نگاه "آگاهانه" نیروی نو در دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه"، همزمان «منطق» عمل به "ضرورت"، "شکل" و "منطق" تحقق یافتن دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" نیز است. این نکته دیرتر شکافته خواهد شد، در اینجا هدف اشاره به مفهوم دیالکتیک "ترصد و یورش" است که در شعر "گریز" به آن پرداخته شده که سویه دیگری از دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" (تصادف) را قابل شناخت می سازد.

برای شفاف تر شدن نکته پراهمیت، به نمونه ای دیگر بنگریم.

هنگامی که این تز مطرح می شود که در «مرحله کنونی دگرگونی های ایران، گذر مستقیم به سوسیالیسم» ممکن نیست، ما با هر دو دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" و همچنین "سیر خود بخودی و آگاهانه" روبرو هستیم.

تکیه غیرمتناسب به دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" و یا حتی گرایش مطلق گرانه به آن، به معنای انتظار کشیدن غیرفعال برای وقوع حوادث و اتفاق های مثبت را به طور غیر فعال انتظار کشیدن، به "مقدورات" و قابل دست یافتنی ها بسنده کردن، "فیتله ها را پایین کشیدن" است. این تکیه غیرمجاز، نفی وجود همزمان دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه" است. در کویه به انتظار رسیدن قطار به ایستگاه سوسیالیسم (لنین) نشستن است. حذف عنصر «آگاه» و عملکرد آگاهانه و هدفمند است. از کف دادن «ترصد» فعال و سازمانده است. این، موضع سوسیال دمکرات "ناب"، "برنشتینی" است.

برعکس، بی توجهی به اولی و تکیه غیرواقع بینانه به نقش نیروی آگاه در دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه"، تازاندن و هدر دادن نیروی نو در برخوردهایی است که شرایط پیروزی هدف آن هنوز ایجاد نشده است. تاریخ دهه های پایانی رژیم سلطنتی در ایران، نمونه هایی از این به هدر دادن نیروی نو را ارایه می دهد.

ملات و پل میان درک دو دیالکتیک فوق را دیالکتیک "ترصد و مبارزه (یورش)" تشکیل می دهد که به آن پرداخته خواهد شد. در اینجا بیان این نکته ضروری است که "ترصد"، عملی غیرفعال، خاموش و افسرده نیست، ترصد دهقان وابسته و گرفتار در بند موهومات سحرآمیز و آسمانی نیست، ترصدی جوینده، فعال، هدفمند است، خود سازی است، جستجوی راه های فرعی و میان برهاست، جستجوی "تصادف های دیالکتیک"ی است (نگاه شود به سطور زیر و دیرتر).

بر این پایه است که نمی توان تزی را مورد تائید قرار داد که از نبودن شرایط گذر به سوسیالیسم در شرایط کنونی در ایران، این نتیجه گیری را مجاز می داند که «بر اساس درک ماتریالیستی از تحولات تاریخی و شناخت واقعیت های عینی، حذف نظام سرمایه داری در ایران در مرحله کنونی امکان پذیر نیست.»

نادرستی این تز از این رو مستدل و قابل اثبات است، زیرا اول- دیالکتیک "سیر خود بخودی و آگاهانه" را مطلق گرانه نفی می کند، دوم- دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" را از این طریق مطلق می سازد که مقوله "ترصد" را از مضمون "آگاهانه" آن تهی می کند و سوم- نقش ملات و پل بودن آن را برای ایجاد «شخصیت» تاریخی نیروی نو نابود می سازد.

شناخت تفاوت دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" و "سیر خود بخودی و آگاهانه" در پدیده واحد در مواردی از این رو بغرنج می نماید، زیرا اندیشه پژوهشگر به این نکته بی توجه می ماند که "ضرورت و اتفاق"، همان طور که اشاره رفت، "شکل" پدیده، چگونگی تکوین "شکل" پدیده را قابل درک می سازد. در حالی که "سیر خود بخودی و آگاهانه"، درک "مضمون"، چگونگی تکوین "مضمون تاریخی" آن را ممکن می کند. اندیشه با دیالکتیک "شکل و مضمون" و رابطه آن دو روبروست.

نقش غیرفعال دیالکتیک "ضرورت و اتفاق" را می توان برای نمونه در این وضع شناخت که شرایط جغرافیایی و ... در منطقه جنگل های آمازون باعث شده است که هنوز گروه های انسانی ای در آن جا در "شکل" جامعه بدوی زندگی کنند. نادرستی حذف نقش فعال و مترصد «آگاهی»، به سخن دیگر، خواستار قناعت فکری و عملی برای تاثیر "ضرورت و اتفاق" شدن، "فیتیله های را پائین کشیدن"، در "کوپه قطار به انتظار نشستن" است و تکوین مضمون پدیده را یک سویه وابسته به شکل آن می کند.

البته شکل و مضمون پدیده بر روی هم تاثیر می گذارند. تاثیر شکل، اما تاثیر مکانیکی ی غیرفعال، دیرجان، درد ناک و حتی می تواند نابود کننده و کشنده باشد. شکل روابط تولیدی سرمایه داری در دوران افول این نظام در برابر دیدگان ما، به علت نابودی محیط زیست و ... تبدیل شده و ادامه حیات را بر روی زمین به خطر انداخته است! ضرورت گذار از سرمایه داری، از این رو به مساله روز نبرد گونه انسان برای تداوم حیات خود بدل گشته! مناسبات تولیدی در نظام سرمایه داری، به سخن دیگر، "شکل" عملکرد انباشت سود و سرمایه - و نه رشد نیروهای مولده -، به خطری برای تداوم حیات بر روی زمین بدل گشته. نابودی منابع زیرزمینی، تحمیل بارهای اضافی برای نسل های آینده برای دفع صدمات به آن ها (برای مثال، استخراج نفت و گاز از سنگ ها در عمق زیاد زمین که به وسیله تزریق مواد شیمیایی به عمق زمین انجام می شود) علت برای آن هستند که عمل آگاهانه، فعال و انقلابی انسان به منظور تغییر مناسبات تولیدی را به مساله روز بشریت بدل می سازند. برناردو بوف، اسقف اعظم سابق برزیلی و پایه گذار "مذهب آزادیبخش" در کتاب اخیرش با ارایه داده های تحقیقات علمی، می نویسد برای برطرف کردن ضایعات واره شده به "زمین مادر"، انسان در سال ۲۰۲۰ به سه زمین نیاز دارد! به قول پاپ جدید فرانسیسکوس، سرمایه داری ی بازار، «می کشد!»

بر خلاف تاثیر غیرفعال "شکل"، تاثیر "مضمون" بر روی شکل، تاثیر فعال، سازنده و سازماندهنده است. هنگامی و آنجا که در تناسب میان شکل و مضمون تضادی قابل شناخت است، اندیشه پژوهشگر باید به جستجو بپردازد. **کمبود عملکرد آگاهانه و علل آن را در پدیده جستجو کند.**

يك نمونه را مورد بررسی قرار دهیم. در صفحه “صدای مردم” (<http://wp.sedayemardom.net/?p=12439>) از برگزاری نشست فعالان زن در تهران گزارشی انتشار یافته است. در یکی از سخنرانی‌ها، خبری طرح می‌شود که در ارتباط با بحث کنونی جالب توجه است (در این سطور ارزیابی نظرهای طرح شده در نشست هدف نیست). در آنجا چنین می‌خوانیم: «امروز شاهد روندی در جنبش زنان هستیم که از مطالبات پراکنده، کلان، مبهم و شعارگونه به سمت مطالبات خاص و مشخص حرکت می‌کند به طوری که مطالبه محوری به یکی از عناصر مهم گفتمانی به جنبش زنان تبدیل می‌شود.»

صفتی که در خبر برای مطالبات جنبش زنان ذکر می‌شود، همگی به **شکل** طرح مطالبات باز می‌گردد. **مضمون** مطالبات جایی در سخن ندارد. منظور در این سطور اما بیان این کمبود نیست. هدف بیان این نکته است که اندیشه دیالکتیکی می‌تواند و باید از نحوه بیان این خبر، از **شکل** بیان خبر، کمبودی را در ارتباط با مضمون مطالبات “جنبش زنان” وجود دارد، دریابد.

در این نقل قول متأسفانه از مطالبات «کلان، مبهم و شعارگونه» نمونه‌ای ارائه نمی‌شود که بتوان از آن، مضمون مطالبات را دریافت. چنانچه منظور از این صفت‌ها، طرح خواست پایان دادن به استثمار نیرو کار باشد که جنبش زنان در گذشته طرح می‌کرده و اکنون از طرح آن دوری می‌جوید، یعنی مضمونی را به مثابه محتوا دارا باشد که زنان ضمن تحمل فشار بار جنسی در جامعه سرمایه‌داری، اولین قربانیان آن هستند، آنوقت این امر نشان این واقعیت نیز است که نیروی نو در مبارزات دمکراتیک روز خود، به وظیفه برای طرح تضاد اصلی جامعه سرمایه‌داری که ایران به طور عمده با پیامدهای اسف بار آن دست‌بگریبان است، یعنی طرح تضاد میان “کار و سرمایه”، بی‌توجهی نشان داده است.

از این پدیده که نمونه‌ای اتفاقی است که می‌تواند برای جلب توجه به دیالکتیک شکل و محتوا به کار گرفته شود، می‌توان نتایج سیاسی نیز استخراج نمود. در مورد مشخص، برای نمونه این نتیجه که در شرایط نبود عملکرد آگاهانه نیروی مارکسیستی-توده‌ای، ما با این خطر روبرو هستیم که عنصر خود بخودی بر روند مبارزه، در اینجا جنبش دمکراتیک زنان، چیره گردد، و در نتیجه، مبارزه صادقانه جنبش زنان به این نتیجه‌گیری نادرست نایل شود که جنبش زنان در چارچوب سازمان آن، “تشکیلات دمکراتیک زنان ایران”، گویا اولاً «مطالبات خاص و مشخص» دمکراتیک را طرح نمی‌کند، بلکه تنها مطالبات «کلان، مبهم و شعارگونه» طبقاتی را بر پرچم خود نوشته است، و ثانیاً، که فاجعه‌برانگیزتر نیز است، این دو گروه از مطالبات را در برابر هم قرار دهد، به جایی آنکه یک پارچگی مضمونی و درونی آن‌ها را تشخیص دهد! **پیوند میان مبارزه دمکراتیک و طبقاتی را دریابد!**

شناخت این نکته‌های چند لایه در پدیده‌ها در ارزیابی پژوهشگرانه از این رو پراهمیت است، زیرا گره‌گاه‌های موجود در زنجیره تحلیل دیالکتیکی ی مقوله‌های متفاوت را در پدیده، و از این طریق شناخت روند تکوینی ی ساختار و محتوایی-مضمونی هر زنجیره متفاوت را ممکن می‌سازد، که هر کدام، سویه‌ای از بودگی واقعیت پدیده را می‌نماید. سویه‌هایی که دارای مضمونی نزدیک به یکدیگر هستند، در ارتباط ارگانیکی با یکدیگر و حتی وابسته از هم قرار دارند، اما همتا و هم وزن نیستند.

تمیز ندادن واقعیت چند لایگی در پدیده، و یا تکیه غیرمتناسب به یکی و حتی نفی یکی به سود دیگری، یکی از مشکلات بررسی‌های علمی مسئولانه را به ویژه در نبردهای اجتماعی جاری در جامعه تشکیل می‌دهد. این خطر است که زنده یاد احسان طبری را بر آن داشت که در هر دو جلد “نوشته‌های فلسفی و اجتماعی” مساله کار دستجمعی تحقیقاتی را در حزب

طبقه کارگر توصیه کرده و این شیوه را در جلد دوم (ص ۳۷) «تکیه هاه مطمئنی» برای حزب طبقه کارگر بنامد.

برداشت دیالکتیکی ی جانبداری ی آگاهانه ی تاریخی، مبتنی بر دیالکتیک «ضرورت و اتفاق» (تصادف) است. در آن می توان در عین حال مرحله «سیر خود بخودی و آگاهانه» را نیز تشخیص و مورد توجه قرار داد.

همان طور که پیش تر در تعریف طبری در مورد نیروی نو توضیح داده شد، سرشت نیروی نو، از جهت گیری ترقی خواهانه و هدفمند بودن هستی آن ناشی می شود. فرد رسالتی به دوش دارد، در «پاسداری اندیشه خود چروکیده ام» (با ...، ۶)، «تا بامداد، چشم به راه زایش يك رویدادم» (با ...، ۳)، «دشمن سنگدل است، ولی ما مغروریم!» (همانجا)، «با خود و عناد خود برای کاری بزرگ به سراي وجود آمده ام» (با ...، ۷)، تا «دروازه شهرهای ناگشوده را بگشائیم!» (با ...، ۹)

طبري در «نوشته ها ...» (جلد دو، ص ۹۷-۹۶)، در بررسی و برشمردن روند ایجاد شدن ماده زنده و نهایتا هستي انساني، «تصادف را از جهت فلسفي ... به دو نوع تقسیم» می کند و می نویسد: «يك نوع تصادفي که به اصطلاح «گلپتره» و «الله بختي» است و آن را در زبان علمي ستوکاستیک (Stochastique) می نامند و ناشی از هیچ ضرورتی نیست و ما می توانیم آن را به تصادف عبث تعبیر کنیم. نوع دیگر، تصادفي دیالکتیکی است و شکل بیان ضرورت و ناشی از ضرورت است [تکیه از ف ع]. پیدایش زندگی ناشی از يك تصادف عبث و ستوکاستیک نیست، بلکه ناشی از يك تصادف دیالکتیکی است و این که ضرورت همه جا در جهان به شکل تصادف تجلی می کند، ابدا دلیل نیست که ضرورت، جبر قوانین اداره کننده روندهای طبیعی و اجتماعي، وجود ندارد و تاریخ عالم انبوهه لغو از حوادث بی ربط و غیرمترقب است. ...».

سرشت جانبدارانه ی تاریخی و آگاهانه نیروی نو، نشان هستي اوست. هستي نیروی نو منوط به موضع جانبدارانه اوست، زیرا بازتولید هستي او را تضمین می کند، آن طور که در دیالکتیک «قطع و فصل»، «نقطه و خط» پیش تر نشان داده شد.

پس از این سیر در اندیشه چند لایه زنده یاد احسان طبری که باید به آن ناخواسته و از سر جبر پایان داد، به ادامه بررسی بازگردیم.

«دشمن سنگدل است، ولی ما مغروریم» (با ...، ۱۱)

این ندا و پرچم افراشته ی اندیشمند در بندي است که نبرد میان نو و کهن را از دریچه فراخ خوشبینی مستدل تاریخی و منطق آن می بیند و پاسخی آگاهانه و در خور نثار می کند:

«بدسگالان مردمی آزاد ... که اندیشه تان از پرمگس فراتر نمی رود، و اوج عظمت را در شکوه حشرات ...» می بینند. (احسان طبری، «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید»، شعر زندان)، «من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شب زده را شخم می زنم.» (وعده دیدار)

قدرت نفوذ «پیام آوران دگرگونی» (با ...، ۹)، با «خیش نگاه»، همانند «شمشیر واژه ها» (با ...، ۶) است که بر «آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهاده، ... آسمان ذهنم را بی

ستاره ...» می خواهد، یورش می برد، تا «زمین آسمان شب زده را شخم [زند]، تا بشکفت گل اختران، [و] شب، نورشان را با چشم ها» ببوید.

«ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهادی، ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی [«کور خوانده ای» یادداشت ها، جلد اول، چاپ اول، ص ۱۱۱]، من هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان...».

نبرد برشمرده شده، حماسه آگاهانه انسان انقلابی در بند است!

طبری نما- سویه های مختلف سرسختی و موضع «مغرورانه» نیروی نو را در شعرهای متعددی طرح می کند. روحیه ی رزمجویانه و در عین حال مالا مال از خوشبینی ی آگاهانه تاریخی، در «وعده دیدار» می درخشد:

«در انتهای روز، در هنگامه غروب، با ستارگان، وعده دیدار دارم در آسمان»،

دریچه فراخ خوشبینی مستدل تاریخی و منطق آن در بیان طبری در این شعر که مغرورانه خود می نماید، از ویژگی خاص دیگری نیز برخوردار است که بیان آن در ارتباط با نبرد نو و کهن آموزنده است. غرور نیروی نو در طول تاریخ، جان مایه قهرمانی و سخنی است که ثبت تاریخ می شود: سخن مشهور زنده یاد خسروی روزبه در بیدادگاه ستمشاهی: «تاروپود وجودم توده ای است!»، «من سراپای قبيله ام» (طبری)، «من اسپارتاکوس ام!» نمونه هایی از این دست است. عظمت غرور این سخنان هنگامی قابل شناخت و درک می شود، هنگامی به شیوه دیگری فکر شود که نیروی نوی که در موضع ضعف قرار دارد، بارها در طول تاریخ به آن تن داده و چه بسا راه دیگری هم نداشته است!

طبری نبرد نو و کهن را در یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی (جلد اول) به چهار مرحله تقسیم می کند. در مرحله ای که نیروی کهن از تفوق برخوردار و قادر به سرکوب فیزیکی شدید نیروی نو است، می توان ویژگی خاصی را در نبرد میان نو و کهن در طول تاریخ مشاهده کرد. در این مرحله، بخشی از نیروی نو می کوشد نیروی کهن را با درس اخلاقی، به اصطلاح «به راه راست» هدایت کند. چنین شرایط و شیوه ای در ادبیات اروپایی در دوران پیش از انقلاب بزرگ فرانسه به اشکال مختلف مطرح می شود. از جمله یوهان ولفگانگ موتسارت در اوپراهای «عروسی فیگارو» (درس اخلاقی علیه سنت «شب اول» که طبق آن هر عروسی در شب اول به ارباب فئودال تعلق داشت)، یا در «دون جوان» (که به کمک نوکر و با زور شمشیر و پول خود، تجاوز به زنان و از این طریق سرشت تجاوزگرانه اشرافیت فئودالی را حق خود می دانست) چنین ویژگی ی نبرد علیه ارتجاع را به نمایش می گذارد.

اکنون در ایران نیز بخشی از «اصلاح طلبان» و جریان های سوسیال دموکرات در جنبش «چپ» می کوشند استبداد حاکم را با درس های اخلاقی، از شیوه فاشیست گونه حاکمیت بر حذر دارند. احسان طبری اما با چنین موضعی سرسازگاری ندارد. او مغرورانه، بر سر دشمن سنگدل و در ظاهر پیروز فریاد می زند:

«ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهادی! ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی! من، هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان!»

این موضع طبری در کلیه آثارش دنبال کردنی است. در «با پچیچه پاییز» (۹)، دشمن نابکار را «سوداگران» می نامد که «دست فروشان بازارهای تنگ» هستند، و غرور نیروی نو را در برابر آن قرار می دهد: «من در دکانچه نزول خواری شما نخواهم نشست ...»

با دلي مالامال از آتش و خون آمده ام. پيامي سهمناك دارم، تا همه ابعاد واژگون شوند. همه خوار شدگان بالا بيافرازند...». آري، «در انتهای روز، در هنگامه غروب، با ستارگان، وعده دیدار دارم در آسمان» («وعده دیدار»).

موضع آگاهانه ي خوشبيني تاريخي طبري براي «واژگون» ساختن «همه ابعاد»، آن هم هنگامی که دشمن سنگدل «در برابر چشمانم بستر پولادين نهاد»، موضعي متافيزيكي و سحرآمیز نيست. **موضعي «زميني» و آگاهانه است.** او تاريخ را شابلوني «جبري» نمي داند که بايد در انتظار تحققش در «گوپه قطار» (لنين) نشست، بلکه خواستار آن است که نيروي نو با هشياري انقلابي، با ابتکار خلاق، با «وعده دیدار ... با ستارگان»، با آموزش از تجربه، هدف تغيير شرايط را در جهت آماج آرمان انساني دنبال نموده و در اين روند به طور روزافزون سهم «اختيار» را توسعه داده و تاريخ هستي خود را آگاهانه بنويسد. در «درباره انسان و جامعه انساني»، طبري در ارتباط با توسعه سهم «اختيار» براي انسان در روند آگاهي او، مي نويسد، ارزيابي از «جبر» حاکم بر انسان، ميان فرد آگاه از قوانين طبيعي و اجتماعي و انساني که بدون گزينش خود «زاييده و پرورده شده»، تفاوت بسيار است. «هر اندازه معرفت انسان بر قوانين تحوّل اجتماعي شامل تر شود، هر اندازه تشکّل جامعه براي جلب سود و رفع زيان جبر طبيعي و اجتماعي قوي تر گردد، بر عرصه عمل «اختيار» و «اراده آزاد» انسان افزوده مي شود.» و «وقتي فرد به شخصيت بدل شود، سمند سرکش «جبر» را به اسبي راهوار بدل مي کند.» (ص ۲۶)

اين سخن، تعريف ديالکتیک سیر «خود بخودي و آگاهانه» است که باري ديگر «تنهايي غرورآمیز قله» ي اندیشه (از، ص ۵۳)، «کاکل بلند کوه ها، اولين تماشاگر سپيده دمان و اولين آشيانه اشعه خورشيد» (به آنکس که به او مي انديشم، شعر) را در سروده هاي زندان نشان مي دهد و جايگاه والا و يکتاي آموزگار توده اي را مي نمايد: «من آنم که نمودم»!

گریز

قرار داشتن شعر "گریز" در ردیف بعد از "وعده دیدار"، باری دیگر پیشگفتار نانوشته را برای شعرهای سروده در زندان، در ذهن زنده می‌کند. آموزگار چند نسل از توده‌ای‌ها در این «نثر موزون شاعرانه»، ارزش زندگی، حفظ، تداوم و باروری آن را که اندیشه دیالکتیکی نهفته در این شعر است، **وظیفه روز مبارزان** در بند می‌داند. باید به آینده‌ی نبرد، به بازتولید شرایط تداوم نبرد اندیشید!

انفصال و اتصال، نقطه و خط، ترصد و یورش ... «دیالکتیک پیروزی و شکست نشان می‌دهد که خود شکست، در تدارک پیروزی نقش دارد» (یاداشت، ص ۷۸).

«ترا گریزان می‌خواهم ای غزال تیزپایم، از جنگل چنگال وحوش نامیمون، ترا رمیده می‌خواهم، از مرداب نفرت بار و دل آزار، من رحم‌ها را بارور می‌خواهم، به همان سان که دست‌ها را در کار، و مغزها را در اندیشه مدام.»

«شیادی صیاد نیوادم» (با، ۷)،

«نه صیاد بوده‌ام، نه خوی صیادی در خود نهاده‌ام. پس ای غزال گریزپایم، بگریز، بگریز!»

«فعالیت انسان‌ها در حفظ هستی و تامین تکامل جامعه است» (همانجا، ص ۷۶).

در اینجا نیز بر ضرورت اندیشیدن به عامل زمان فعال و هوشمند برای تداوم نبرد نیروی نو علیه کهن، اندیشیدن به آینده‌ی نبرد، پای فشردن می‌شود. باید در شرایط سخت، در حلقه اول به حفظ انسان اندیشید. اندیشه‌ای که طبری از جمله در همانجا صفحه ۸۷ برجسته می‌سازد و در **دیالکتیک "مبارزه اجتماعی"** می‌نویسد:

«باید توانست پس از هرناکامی، تجارب لازم مثبت و منفی را برای کسب قدرت بیشتر در مرحله آتی نبرد گردآورد و از این تجارب **بهره برداری نمود**، زیرا تکرار تجربیدی تجارب بی‌فایده است...»، «باید ... فن بیرون کشیدن قوا از میدان، وقتی اوضاع به زیان انقلاب دگرگون شده است را آموخت ... (همانجا ص ۹۱). (۱۱)

همان‌طور که پیش‌تر بیان شد، نیروی نو در نبرد علیه نیروی کهن، تجربه می‌آموزد و «شخصیت» می‌یابد. جان مایه این شخصیت، آگاهی بر قوانین اجتماعی و تغییر سهم «جبر» حاکم بر او به نفع «اختیار» او برای سازماندهی ترقی خواهانه هستی خود است.

بهره‌برداری از تجارب که طبری خواستار آن است و به نیروی نو توصیه می‌کند، کوششی ساده و سهل‌انگارانه نیست. باید با حفظ دقیق اسلوب علمی پژوهش و با کوشش دستجمعی به آن پرداخت. طبری در هر دو جلد نوشته‌های فلسفی و اجتماعی و همچنین در "درباره انسان و جامعه انسانی" بر اهمیت کار جمعی و تحقیقی و پژوهشی تکیه و تأکید دارد. در جلد دوم نوشته‌های ...، ص ۳۵ به بعد و در ارتباط با تضاد میان «غناء موضوع» در واقعیت عینی و «فقر [و قناعت در] توضیح آن» توسط مبارزان می‌نویسد: «یکی دیگر از بغرنجی‌های پروسه معرفت، تضاد و گاه تضاد عمیقی است که بین غناء موضوع و توضیح،

که آن را در منطق Explicandum می‌گویند [از یک سو] و فقر خود توضیح که آن را Explicatum می‌نامند [از سوی دیگر]، وجود دارد.»

طبری همانجا (ص ۳۶ به بعد) کار آغازین پژوهش علمی را برای دستیابی به شناخت، به «تجارب مثبت و منفی» از مرحله پشت سر، از طریق «گزین کردن و گردآوری فاکت‌ها برای اجرای تحلیل مضمون دار و ثمربخش از "وضع" [که] دارای اهمیتی است انکارناپذیر. ... در اینجا گزین کردن فاکت‌ها (Selection) به میان می‌آید. ... ولی مسئله به این سادگی

نیست. گزین کردن فاکت های لازم و ارزش گذاری متناسب برای آنها در درون يك تحليل منطقي، امري است دشوار و گاه افراد با حسن نیت و دقیق و منطقي و حقیقت پرست مي توانند در این امر دچار اشتباه کم و بیش جدي شوند.» طبري سپس در ادامه، چنین نتیجه گیری مي کند: «طبیعی است که در فعالیت سیاسی، کار جمعی تکیه گاه مطمئنی است که این تحقیق و تحلیل حتی المقدور از عناصر ذهنی و تاثیرات روانی مصون بماند.»

گریز

اي آنکه چون غزالي زيبا، از منظر نگاهم، چابکانه گريخته اي، يك نگاهت مرا بس. در آن لحظه درنگ، چون باد گذشتي، بر کشتگاه زندگيم، به نرمي اشکي کز گونه کودکی مي چکد، به تندې برقي در يك شب تيره و سياه. ترا گريزان مي خواهم اي غزال تيزپايم، از جنگل چنگال وحوش ناميمون، ترا رميده مي خواهم، از مرداب نفرت بار و دل آزار. من رحم ها را بارور مي خواهم، به همان سان که دست ها را در کار، و مغزها را در اندیشه مدام. نه صياد بوده ام، ني خوي صيادي در خود نهاده ام. پس اي غزال گريزپايم، بگريز، بگريز.

هدیه

در شعر "هدیه"، «دیالکتیک سیر خود بخودی و آگاهانه» (یادداشت، ص 14)، دیالکتیک حل آگاهانه و انقلابی تضادهایی روز نبرد نیروی نو علیه کهن «هم وزن آرزوها» در «حریر»ی از خوشبینی تاریخی ای که مبتنی بر شناخت روند ترقی خواهانه ي هستی است، تصویر می شود:

با بازگشت از «تبعید اندیشه هایم ... شعرهایم ... که بر پهنه چرم یاخته هایم، با تلخ رنگ سیاه هجران نگاشته ام، و چون گل های سرخ وحشی قله های دوردست، هم وزن آرزوهایم، به تو هدیه خواهم داد. هدیه خواهم داد ترا، گل کینه های مشت شده ام را، یاد شاد پایمردی مردان را و نفرت از خواری فرومایگان را ...

رنگین کمان زندگیم را، چون روبانی بر موهای سیاه و افشانت خواهم بست. ستاره آسمان جوانیم را بر سینه ات، چون مدالی خواهم آویخت، و خورشید سوزان قلبم را در مدار اقتدارت خواهم نهاد ...».

طبري در توضيح ديالکتیک "سیر خود بخودي و آگاهانه" در صفحه ۱۴ جلد اول (چاپ اول) "یادداشت ها و نوشته های فلسفی و اجتماعی"، «قوائی که در جامعه به غلبه نو کمک مي کنند [را] بر دو قسم» تقسیم مي کند: «۱- قوای آگاه اجتماعی، عوامل ذهنی نهضت های انقلابی، و جهان بینی انقلابی آن؛ ۲- قوای خود بخودي اجتماعی، رشد قوای مولده، تراکم تضادهای حل نشدنی در نظام کهن، تجربه تدریجی مردم.»

در "هدیه"، توان ذهنی ي نیروی آگاه اجتماعی در زیباترین و استه تیک ترین تعبیر و استعاره ها تصویر شده و بیان توانایی نیروی نو برای «تسریع» کردن غلبه بر نیروی کهن است: «رنگین کمان زندگیم را، چون روبانی، بر موهای سیاه و افشانت خواهم بست. ستاره آسمان جوانیم را، بر سینه ات چون مدالی خواهم آویخت، و خورشید سوزان قلبم را، در مدار اقتدارت خواهم نهاد ...»!

طبري نقش تسريه کننده ذهنيت نيروي آگاه اجتماعي را هانجا چنين برمي شمرد: «عامل آگاه، رشد مبارزه نو را عليه كهن تسريع مي كند.» اين توانايي عامل آگاه، ناشي از موضع مبارزه جويانه او و متكي بودنش به خوشبيني مستدل تاريخي است. به ويژه در شرايط سرکوب و شکست ها، اين توانايي نيروي آگاه اجتماعي بايد در جهت حرکت اندیشه از مرحله برشمردن و توصيف وضع لحظه سکون، به سوي آینده نبرد، به سوي ايجاد جرئت، رفع افسردگي ناشي از شکست و به سوي جنبش و حرکت متوجه باشد. خواستار گذار از «مقدورات» و «ممکنات» باشد، «شعر و قهرمانی» را به خدمت بگيرد، به سوي گشودن «دروازه شهرهاي ناگشوده» حرکت کند:

«به دريا برويم تا ناچيزي استخر غوکان را دريابيم! به ستیغ برآييم تا تپه هاي گژن پوش را رها کنيم! نغمه خورشيد را در مدارها بشنويم تا به بانگ قاشقک ها دل خوش نباشيم! دروازه شهرهاي ناگشوده را بگشائيم!» (با ...، ۹)؛

«شعر و قهرمانی» براي احسان طبري سويه اي از احساس و عاطفه است که آگاهانه در خدمت «تسريع» نبرد عليه شرايط حاکم عمل مي کند که آن را «تجلي فلسفي اجرائي و ظايف بشري خود» مي نامد («از ديدار خويشتن، ص ۵۱):

«آسمان را به آيش رها کنيد! زمين را به موران وامگذاريد! اي باد بدستان! طوفان در دستتان خانه دارد، زمين بر دو عمودتان استوار است، خورشيد از نگاهتان مي زايد، ابرهاي تيره را در سینه هاتان محبوس مکنيد، شهد شيرين زمان به کامتان است» (فرسايش در خزان)؛

در شعر «هدیه» که امنيت ناشي از شناخت «سير خودبخودي» در خدمت فرازمندي نيروي نو با خوشبيني مستدل و مبارزه جويانه ناشي از «سير آگاهانه» به وحدت مي رسد، زنداني توده اي «رنگين کمان زندگي» و «ستاره آسمان جواني» و «خورشيد سوزان قلب» خود را ارزاني مي دارد تا گرهگاه هاي نبرد انقلابي را بگشايد و راه نبرد را نشان دهد:

«رنگين کمان زندگيم را، چون روبانی بر موهای سیاه و افشانت خواهم بست. ستاره آسمان جوانيم را بر سینه ات، چون مدالی خواهم آویخت، و خورشيد سوزان قلبم را در مدار اقتدارت خواهم نهاد ...»،

ديرتتر به اين نکته بازخواهم گشت که زنده ياد احسان طبري در شعرهاي مختلف و در بدترين و نامساعدترين شرايط نيز خوشبيني تاريخی و رزم جویی «مغروانه» خود را ابراز مي دارد. هدف او، ارايه سويه هاي متفاوتی از «باغی از عاطفه و اندیشه» (با، ديپاچه) خود است. در شعر «هدیه» اين منظور را طبری با ايجاد رابطه ميان مضمون «عینی و ذهنی» واژه ها در سه تجربه متفاوت دوران هولناک زندان تصوير مي کند: «... گل کينه های مشت شده ام ...، ياد شاد پايمردي مردان ... و نفرت از خواری فرومايگان ...». او اين استعاره ها را برای بيان «سوزشی» به کار می گیرد که آن را در با پچپچه پاییز نيز ترسيم مي کند. در اینجا، طبري با در برابر هم قرار دادن استعاره «گوهرهای سخن» و «خرمهره های احساسات»، نظرش را چنين بيان مي کند: «کسی با گوهرهای سخن به جمعه بازار زمان می آید و کسی با خرمهره های احساسات پيش پا افتاده خويش» (با، 14)

حرکت اندیشه ديالکتیکی طبري از درد و رنج به سوي دمیدن روح مبارزه جويانه و نگاه خوشبينانه تاريخي، حرکت و مضمون ديالکتیک سیر خود بخودی و آگاهانه را در نبرد اجتماعي نيروي نو عليه كهن در اوج شکوهمندي استه تیک استعاره هاي در پيله ي «حرير» واژه ها نهفته، تصوير کرده و به مبارزان «هدیه» مي کند.

روح مبارزه جویانه و نگاه خوشبینانه ی تاریخی در شعر ”هدیه“، نشان مضمون ترغیبی و تشویقی واژه ”اگر“ و نه مضمون شرطی آن در شعر است: «اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم ...».

هدیه

یگانهء من!
اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم، دو چشم بر تو نگاه خواهم داشت، و يك زبان با تو سخن خواهم گفت.
زخم های بر طبق ماه نهاده ام را،
معشوق من،
و شعرهایم را، که بر پهنه چرم یاخته هایم، با تلخ رنگ سیاه هجران نگاشته ام، چون گل
های وحشی قله های دوردست،
هم وزن آرزوهایم،
به تو هدیه خواهم داد.
هدیه خواهم داد ترا،
گل کینه های مشت شده ام را، یاد شاد پایمردی مردان را و نفرت از خواری فرومایگان را.

اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم،
رنگین کمان زندگیم را، چون روبانی، بر موهای سیاه و افشانت خواهم بست.
ستاره آسمان جوانیم را، بر سینه ات چون مدالی خواهم آویخت، و خورشید سوزان قلبم را،
در مدار اقتدارت خواهم نهاد،
اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم.

اخگران اسفند

به یاد شهدای 7 اسفند

دیالکتیک «تاریخی و ضرورت» و منطق نهفته در آن را طبری در شعرهای متعددی و در ارتباط با لحظه های متفاوت نبرد توده ای ها در زندان جمهوری اسلامی برمی شمرد. دیالکتیک «تاریخی و ضرورت» و یا «منطقی و تاریخی»، همان طور که پیش تر نیز در ارتباط با دیالکتیک «ضرورت و اتفاق (تصادف)» بیان شد، «منطق» چگونگی و شکل تحقق روند فرازمندی (رشد) هستی انسان و جامعه انسانی را قابل شناخت و درک می کند. آن را مستدل ساخته و به اثبات می رساند. بهم پیوستگی لحظه ها و مرحله های روند فرازمندی را نشان می دهد. نشان می دهد که چگونه نیروی نو در نبرد سهمگین و در آغاز بدون دورنما، در طول زمان بر کهن غالب می شود.

گذار اندیشه از توصیف وضع به تصویر جنبش فراگیر هستی ی مبارزه جویانه ی بودگی نیروی نو در این سروده، یکی از قله های استه تیک بیان دیالکتیک نبرد تاریخی- طبقاتی، نبرد طبقاتی آگاهانه و منطق و ضرورت آن را نشان می دهد و با ارایه راه، به سخن، ابدیت می بخشد: «یادت را، در کوله بار زندگیم می نهم...»، «یادت را، هر پگاه بر چهره می زنم چون آب، تا برجهاندم از خواب. یادت را چون گرده نان، بر سفره طعام خویش می نهم هر روز...» که «سر آن دارم که غوغایی به راه اندازم» (با، ۸)، «دروازه شهرهای ناگشوده را بگشاییم!» (با، ۹)

برای نمونه، قرار داشتن نگرش ماتریالیسم تاریخی در آغاز تحلیل شرایط جامعه که با هدف ارایه تعریف خط مشی انقلابی حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر ایران انجام می شود، به بیانی دیگر، حرکت اندیشه از تعیین مرحله رشد تاریخی جامعه (در شرایط کنونی مرحله انقلاب ملی- دموکراتیک)، از این روی ضروری است، زیرا منطق نگرش جامعه شناسی علمی (ماتریالیسم تاریخی) را مستدل می کند.

بر پایه این منطق است که توانایی علمی اسلوب ماتریالیست تاریخی و دیالکتیکی برای تحلیل اوضاع حاکم بر جامعه شناخته و درک می شود. هدفی که با توضیح روشنگرانه ی ضرورت قرار داشتن منافع طبقه ی کارگر، که از منافع کل جامعه دفاع می کند، به عبارت دیگر، ضرورت پیوند میان خواست آزادی های قانونی- دموکراتیک و عدالت اجتماعی به اثبات رسانده، و ضرورت قرار داشتن این نتیجه گیری منطقی، در مرکز فعالیت تبلیغی- ترویجی و آموزشی حزب طبقه کارگر مستدل می شود. فعالیت روشنگرانه و افشاگرانه که به منظور تجهیز و سازماندهی زحمتکشان و دیگر لایه های میهن دوست برای تغییرات بنیادی- انقلابی عملی می گردد.

از این طریق منطق نهفته در کلیت تحلیل علمی حزب توده ایران از شرایط حاکم بر جامعه، به مثابه منطق روند تاریخی- ضروری مبارزات کنونی در ایران قابل شناخت می گردد. تعیین متحدان در این مرحله نبرد علیه شرایط دیکتاتوری حاکم بر کشور و همچنین جلب روزافزون لایه های بیش تری به صف این متحدان، تنها از طریق ارایه منطق روند تاریخی- ضروری ممکن می گردد و راه جلب آن ها به جبهه ضددیکتاتوری گشوده می شود.

روند و اسلوب شناخت «خط مشی انقلابی توده ای» که احسان طبری در «اخگران اسفند» می آموزاند، کوشش مدعیان را برای منحرف ساختن اسلوب شناخت انقلابی حزب توده ایران، بی آب و رنگ و رسوا می کند.

یکی از نمونه های «شعر ناب» یا «نثر موزون شاعرانه»، نامی که طبری به «دست افزار» مورد نیازش برای تصویر «باغی از عاطفه و اندیشه» آگاهانه و خردمندانه ی

مارکسیستی- توده ای خود داده است، در سروده «اخگران اسفند» خود می نماید. در این شعر، طبری دیالکتیک پیش گفته را در تنگاتنگی با دیالکتیک «فرد و جمع» بیان می کند. «اخگران اسفند» «به یاد شهدای ۷ اسفند» سروده شده، اما مضمونی بسیار فراتر را در بر می گیرد.

شناخت «برزگر بذرهایی پاک»، پایان «تنهایی»، برقراری وحدت میان فرد و جمع و بیان روشن و صریح ناسازگاری و «نساختن» با ایدئولوژی پسامدرن «اتومیزاسیون» انسان است که می کوشد فرد انسان را رقیب فرد دیگر القا، اندیشه ی نژادپرستانه داروینیسیم اجتماعی را توجیه و منافع فردی انسان را در برابر منافع گونه انسان و در تضاد با انسانیت قلمداد سازد: «ای برزگر بذرهایی پاک، ای کشتکار بسیط خاک، ای زنده جاوید در مغاک، آنزمان که ترا شناختم، هیچگاه با تنهایی خویش نساختم. ...».

ناسازگاری و «نساختن» با وضع موجود حاکم در صورتبندی اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری که «منطق» روند دیالکتیک جفت «تاریخی و ضرورت» است و پیش تر به آن پرداخته شد، آسان به دست نمی آید. نبرد «آگاهانه»، پیگیر و هدفمند، منطق نظری آن است: «تو گنج رمز رنج هائی، تو چراغ روشن کومهء ذهن مائی، ... آسمان در سنگینی جاذبه افکارت، بر خاک تیره زمین زانو زد، ...»؛

با افشای ناهنجاری های زمینی در این دوران سخت که علت دور شدن از برابر دیده ام است، «زمین در نهفت گل آرزویت خوار شد». اما پایبندی من به «منطق» روند تاریخی، پایان «تنهایی» است که با پل آگاهانه ی نبرد رزمجویانه، زنجیره نبرد را می بافد:

«ای پنهان آشکار! یادت را در قاب نخواهم گرفت، خشکیده چون نعل بر دیوار، یا چون یک اتفاق ناگوار، برای یک روز مبادا، در دفتر خاطراتم نخواهم نگاشت.

یادت را می نهم هر روز، در کیف مدرسه کودکان، در لابلای اوراق سپید دفترهایشان، چون گلبرگ های گل سرخ، می نهم یادت را در ترنم عاشقانه باد، در بلندای قامت شمشاد، در نی نی هر نگاه، در انعطاف هر گل و گیاه، در جام خونین شقایق ها، در آزادی جنگلان سرو، در پرش شورانگیز هر تندرو. ...»

اندیشه و عمل، تئوری و پراتیک، منطق نبرد طبقاتی، نبرد روزانه ی توده ای ها در اوجی بی همتا در تصویر شاعرانه ی اندیشه طبری خود می نماید و می درخشد. «تیغش نور» («معشوق») است که می تابد و روشن می سازد.

پایان تنهایی و خواست وحدت «فرد» و «جمع» در پایان «نثر موزون شاعرانه»، اوج یگانگی روند «تاریخی» را ترسیم می کند:

«در من روان شو! در عروق خون گرفته ام، بر زبان دوخته ام، بر قلب نفروخته ام. ای ماه، ای دلیل راه، در این شبان سیاه، در این خزان تباه، مرا بخواه، مرا بخواه!»

دیالکتیک «تاریخی و ضرور» و یا «منطقی و تاریخی» را طبری در «بنیاد آموزش انقلابی» (ص ۴۲)، «پروسه رشد و تکامل» می نامد. روند تاریخی فرازمندی (رشد)، منطقی دارد. «وحدت تاریخی و منطقی، ... حاوی پروسه تکوین «کل» است.» (همانجا). «وحدت تاریخی و منطقی در آنست که مناسبات و وابستگی های جهات یک کل معین، تاریخ ظهور آن کل و تشکل ستروکاتور ویژه ی آن را بیان می کند.» پیش تر در ارتباط با «تصادف» (اتفاق) به مثابه شکل بروز «ضرورت» توضیح داده شد که چگونگی «تشکل ستروکاتور» وحدت تاریخی- ضروری را در «پروسه رشد و تکامل» نشان می دهد و منطق آن را، همان طور که در ارتباط با خط مشی انقلابی حزب توده ایران پیش تر نشان داده شد، مستدل می کند.

اخگران اسفند

ای برزگر بذرهای پاك!
ای كشتكار بسیط خاك!
ای زنده جاوید در مغاك!
آن زمان كه تو را شناختم، هیچ گاه با تنهایی خویش نساختم.
تو گنج رمز رنج هائی، تو چراغ روشن كومه ذهن مائی، خورشید از فروغ جاودانی اندیشه
هایت، به چاه سیاه غرب در غلتید.
آسمان در سنگینی جاذبه افكارت، بر خاك تیرهء زمین زانو زد، و زمین در نهفت گل
آرزویت خوار شد.
ای پنهان آشكار!
یادت را هرگز در صندوق خانه قلبم پنهان نخواهم داشت.
یادت را در قاب نخواهم گرفت، خشكیده چون نعش بر دیوار.
یا چون يك اتفاق ناگوار،
برای يك روز مبادا،
در دفتر خاطراتم نخواهم نگاشت.
یادت را می نهم هر روز، در کیف مدرسه كودكان، در لابلای اوراق سپید دفترهایشان.
چون گلبرگ های گل سرخ، می نهم یادت را، در ترنم عاشقانه باد، در بلندای قامت شمشاد،
در نی نی هر نگاه، در انعطاف هر گل و گیاه، در جام خونین شقایق ها، در آزادگی جنگلان
سرو، در پرش شورانگیز هر تذرو.
زمزمه می كنم یادت را، در ذهن مادری،
كه چگرگوشه اش را خون آلود به خاك سپرده است،
در خلوت آن دختری،
كه در فراق اشك های بی حساب ریخت.
یادت را، در كوله بار زندگیم می نهم، چون دوره گردی در كوی و برزن خلوت و خاموش
روستاهای غمگرفته.
آواز می دهم یادت را، در تمرکز انسانی شهرها.
منفجر می كنم در آواز دسته جمعی دختران شالیکار،
كه تا زانو در گل فرو رفته اند،
در معادن سیاه ذغال شمال، در گنبدهای نفتی جنوب، در كومهء سرد و حقیر ایلات
چادرنشین غرب، در صحاری بی برگ و پوشش شرق.
یادت را،
چون پیچكى، می رویانم بر فراز دیوارهای شهر، بر كابل های زنگ خانه ها، در انعكاس بی
وقفه آینه ها.
یادت را،
هر پگاه بر چهره می زنم چون آب، تا برجهائدم از خواب.
یادت را چون گرده نان، بر سفره طعام خویش می نهم هر روز، و هر روز در آینه یادت،
گیسوان بلند معشوقم را شانه می كنم.
من آب می دهم، تشنگان دشت را آب می دهم، رمز سراب می دهم.
من عاشق بی خانه را، من بلبل آواره را، با تو جواب می دهم.

من گنبد دوار را، من كودك گهواره را هم با تو تاب می دهم.

در من روان شو!
در عروق خون گرفته ام، بر زبان دوخته ام، بر قلب نفروخته ام.
ای ماه، ای دلیل راه، در این شبان سیاه، در این خزان تباه، مرا بخواه، مرا بخواه!

غزل اسفند

به یاد ۱۰ شهید اسفند ۶۲

«قلب‌ها پر کن ز کین، دشمن نشسته در کمین»!
نبرد طبقاتی در جامعه، در استه تیک این استعاره برای مرحله‌ای تصویر می‌شود که دشمن طبقاتی با خشونت عریان فاشیست مآبانه به سرکوب خونین نیروی نو پرداخته است. پرورش نفرت طبقاتی علیه ترور عریان دشمن طبقاتی، پاسخی است متناسب و ضروری که در منطق دیالکتیک «تاریخی-ضروری» قرار دارد.

«غزل اسفند»، «به یاد ۱۰ شهید اسفند ۶۲»، رشته‌ی پیوند و ارتباط میان شعر «پیمان» و «اخگران اسفند» «به یاد شهدای ۷ اسفند» است. انتخاب عنوان «غزل»، نفی برداشت «عزایم خوانی» بر مزار شهید است. شعر، مظهر مبارزه جویی، مظهر نفرت طبقاتی و مظهر «پیمان» بر سر عهد و خوشبینی تاریخی است:
«قلب‌ها پر کن ز کین، دشمن نشسته بر کمین، ...

گر تویی عاشق، مشو خاموش در هجران یار، بی قراران زبان رعد را یاد آورید، گر بشد فصل خزان ... این زمان، عهد را یاد آورید، باده‌ها در جام گردد، آسمان بر کام گردد ... آن زمان مرغ همایی برنشست بر بامتان، ای رفیقان، پیکران سرد را یاد آورید.»

اندیشه دیالکتیکی احسان طبری در این شعر در سیمای استعاره‌هایی به سترگی «کاکل بلند کوه‌ها، که اولین تماشاگر سپیده‌دمانند، و اولین آشیانه زمینی خورشید» می‌درخشد و با «نور تیغش» یک بار دیگر دیالکتیک «بود و نبود»، محتوم بودن زندگی فردی و ابدیت زندگی، مرگ پرنده و تداوم پرواز را تصویر می‌کند:
«... گر هزاران زخم چون لاله دمد بر دشت تن، دل فکاران، مرهمان درد را یاد آورید ...»!

به یقین یکی از استوارترین رشته‌های اندیشه‌ی طبری در تمام آثارش، اندیشه‌ی او در باره روند مَرْدُم‌ش انسان است. طبری این روند را، روند سیرخود بخودی فرازمندی ماده (دیالکتیک طبیعت) از مرحله پیش از حیات به دوران حیات گیاهی و حیوانی، و با زایش انسان اندیشمند، همو زاپینس (Homo sapiens)، نایل شدن آن به والاترین دستاورد فرازمندی خود، ارزیابی می‌کند.

طبری اوج دست یافتنی و ارزشمند این روند بغرنج و مرکب شونده‌ی فرازمندی ماده جاندار را زمانی فرا رسیده ارزیابی می‌کند، که روند مَرْدُم‌ش همو زاپینس با ورود به تاریخ واقعی هستی خود، به جهان فارغ از استثمار انسان از انسان، به جهان فارغ از ستم و نفرت طبقاتی دست یابد و انسانیت در سیمای همو زاپینس زاپینس، بر هستی گونه‌ی انسان نور بپاشد. ساختار این مضمون اندیشه‌ی طبری در «غزل اسفند» با طنینی شورانگیز و شکوهمند خود می‌نماید:

غزل اسفند

- به یاد ۱۰ شهید اسفند ۶۲ -

سوگواران، گُشتگان درد را یاد آورید!
عشق ورزان، عاشقان مرد را یاد آورید!
زهر گشته کامتان، در فرقت جانانتان، تلخ کامان، آن نشان شهد را یاد آورید!

گر هزاران زخم چون لاله دمد بر دشت تن، دل فکاران، مرهم درد را یاد آورید!
قلب ها پر کن ز کین، دشمن نشسته در کمین!
رهنوردان، راهیان راه را یاد آورید!
گر توئی عاشق، مشو خاموش در هجران یار، بی قراران، زبان رعد را یاد آورید!
گر بشد فصل خزان، گلگونه شد خون رزان، با هزاران، این زمان، عهد را یاد آورید!
باده ها در جام گردد، آسمان بر کام گردد، هم نشینان، گیسوان جعد را یاد آورید!
آن زمان مرغ همائی بر نشست بر بامتان، ای رفیقان، پیکران سرد را یاد آورید!

بگذار زمان بگذرد

دیالکتیک «تعرض و عقب نشینی»، «نیاز به زمان داشتن، اما خاموش نشدن»

در نبرد نو و کهن، عامل زمان داری نقشی چند لایه است. آموزش از تجربه گذشته و به کار گرفتن آموزش های ناشی از شرایط نبرد گذشته، در شرایط تغییر یافته لحظه، به عبارت دیگر، شناخت مبتنی بر نظریه ماتریالیست تاریخی از تجربه و آموزش و انتقال واقع بینانه، انتقال تاریخی و نه یک به یک آن ها به شرایط حال، نیاز به زمان دارد. زمانی که در آن باید با دقت علمی و هشیاری انقلابی به پرسش های مطرح شده در پراتیک مرحله سپری شده ی نبرد، پاسخ گفت که طبری آن را با استعاره ی «درد بر دل هلمان پرورش خواهیم داد»، بیان می کند. «درد»ی که برای تنظیم برنامه حال و آینده به آن نیاز است. احسان طبری در کلاس های حزبی تصریح داشت که باید در شرایط نامساعد مبارزاتی، به عامل زمان توجه خاص داشت و آن را در اندیشه ی راهبردی منظور نمود. حفظ مبارزان، سپس وسائل و امکان ها و همچنین پرداختن به بررسی دقیق و تاریخی پراتیک پشت سر، از جمله وظائف پراهمیت برای چنین دوران هایی است. پیش تر و در ارتباط با شعر «گریز» گوشه هایی از اندیشه طبری در این زمینه ارایه شد، سخن او در این صحنه هم اما پایان نیافته است!

طبری اندیشه آموزش از ناکامی های مبارزاتی را در بخش های متعددی از نوشته های خود نیز مورد توجه قرار می دهد. از جمله درباره «مبارزه اجتماعی» در «یادداشت ها ...» (ص 87)، جمع آوری «تجارب مثبت و منفی» را برای مبارزات آینده پراهمیت ارزیابی می کند: «... مبارزه اجتماعی مبارزه ایست مرکب از کامیابی و ناکامی، شکست و فتح، توقف و تعرض، پیشروی و عقب نشینی. باید توانست پس از هر ناکامی، تجارب لازم مثبت و منفی را برای کسب قدرت بیشتر در مرحله آتی نبرد گردآورد و از این تجارب بهره برداری نمود، زیرا تکرار تجربی تجارب بی فایده است. اگر هدف درست باشد، سازمان محکم، رهبری صحیح، مبارزه سنجیده و پیگیر از حوادث به درستی عبرت اندوزی شود، در طول مدت، پیروزی حتمی است...».

در مبحث «ترصد، تعرض، عقب نشینی» احسان طبری همانجا (ص 91) دیالکتیک این سه مقوله را که در آن عنصر زمان- ترصد نقش ملات را ایفا می سازد، چنین برمی شمرد: «سه مقوله ترصد، تعرض، عقب نشینی از مقولات مهم مبارزه است ... باید هر سه فن: فن شکیب و ترصد برای وصول روز مساعد، ضمن عمل سریع و شدید، وقتی شرایط مساعد رسیده است، فن بیرون کشیدن قوا از میدان، وقتی اوضاع به زیان انقلاب دگرگون شده است را آموخت... نه فقط تعرض و عقب نشینی، دوران ترصد نیز دورانی است پر از عمل. در این دوران باید برای نبردهای آتی از هر باره و در هر زمینه آماده شد، یعنی ترصد یک سازمان انقلابی، ترصد فعال است، نه منفعل و پاسیف یا بصورت یک انتظار لخت و خالی از عمل.»

دیالکتیک «نیاز به زمان» و «خاموش نشدن»، «تقطیر فلسفی- شاعرانه» وظایف روز مبتنی بر تئوری شناخت است:

«... بگذار بادهای بی شمار، بر علفزارها بوزد، بگذار خوشه های سبز گندم در رهگذر باد، سنبله های زرد و طلایی را به بار بنشیند، بگذار دشت ها در سوک باران، سینه چاک چاک کنند، بگذار...» « بگذار "سیر خود بخودی" ی قوانین نبرد طبقاتی نقش خود را ایفا کند و

توئی که «خاموش نشدن» را آموخته ای، به نقش آگاهانه خود، «سیر آگاهانه» نبرد طبقاتی، واقف و پایبند باش!

در شعر «در خاکستر بامداد» (از، ص ۱۸)، طبری موضع مبارزه جویانه «هرگز خاموشی» را چنین بیان می‌کند:

«...»

ای جباران که هوس ها را جایگزین محبت ها کرده اید
و انسان را گرگ انسان ساخته اید،
با نیزه رزم به سوی شما می آیم.
اگر در جوانی ترانه امید خواندم،
اینک در پیری سرود پیروزی می‌سرایم.
از آسمان، آذرخش خود را باز می‌ستانم
و از خورشید، پرتو را،
پس، آرامیدن فرومایگی است
و اگر توانم برخاست، پس خفتن ناسزا است. ..»

به خدمت گرفتن هدفمند عامل زمان، يك مبارز آگاه را قادر می‌سازد بگوید:
«یگانه من! بگذار زمان بگذرد، بگذار زمین با عظمت سنگینش، چون پروانه‌ای به گرد آفتاب بگردد، و روز از دامن این شب بلند بدر آید – شب را پایانی هست، ...».
این، گذراندنی باطل نیست و نباید باشد، سوزاندن جان در آتش سرد شراب نیست، بلکه گذراندنی مبارزه‌جویانه است! طبری در مبحث مفهوم زندگی و در پاسخ به جایگاه تاریخی عرفان در نبرد میان نیروی نو و کهن در «یادداشت‌ها ...» به این نکته اشاره دارد.

زخم‌های دردناک نیروی نو در نبرد نو و کهن فراموش نمی‌شوند، بیش از آن، آن‌ها را «...» بر دل هامان پرورش خواهیم داد، سرودهامان را با سوز خواهیم خواند، اما هرگز خاموش نخواهیم شد...» ... این مضمون یکی از سویه‌های پرتوان در شعر «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می‌روید» است:

«زخم‌هایم نشان اقتدار منست، زخم‌هایم سوز دیرین منست، زخم‌ها را شعله‌ور می‌خواهم، زخم‌ها را زخم‌تر می‌خواهم، تا شود بزمگه نور بپا، یکجا، برکشد آذر گنبدپیما، کز دل تیرگی پست و بلند یلدا، بر جهان فردا» (بر مرداب تن نیلوفر اندیشه می‌روید، شعر)

بگذار زمان بگذرد

مهربان من!

در هیاهوی غربت غیبت غریبم، و دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته‌ام، و اکنون برای خوشبخت شدن، تنها به يك چیز محتاجم.

یگانه من!

بگذار زمان بگذرد، بگذار زمین با عظمت سنگینش، چون پروانه‌ای به گرد آفتاب بگردد، و روز از دامن این شب بلند بدر آید،
شب را پایانی هست.

بگذار بادهای بی‌شمار، بر علفزارها بوزد، بگذار خوشه‌های سبز گندم در رهگذر باد، سنبله‌های زرد و طلایی را به بار بنشیند، بگذار دشت‌ها در سوگ باران، سینه چاك چاك کنند، بگذار.

درد بر دل هامان پرورش خواهیم داد، سرودهامان را با سوز خواهیم خواند، اما هرگز خاموش نخواهیم شد.

آری محبوب من!

دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته ام، و اکنون به زمان محتاجم، برای خوشبخت شدن، به زمان محتاجم.

ضرورت وجود چنین روحیه مبارز جویانه ای که نفرت طبقاتی را در دل زنده نگه می دارد و می پروراند، درست در لحظاتی به شدت به چشم می خورد که نیروی کهن (ارتجاع) می کوشد در مراحل آغازین و برای او به ظاهر ظفرمند، و در دوران هایی که ضربات خرد کننده و ناجوانمردانه ی خود را بر پیکر ترد و شکننده نیروی نو (گردان ترقی خواه- حزب) وارد ساخته است، روحیه نومیدی را به نیروی نو بدمد و فقدان دورنمای مقاومت و مبارزه را به او بقبولاند. شکنجه ی بدنی و روحی، به کارگرفتن شیوه های پسیکولوژیک و داروهای "روان گردان" برای سرکوب مقاومت و روحیه مبارزه جویانه ی نیروی نو، تنها بخش کوتاه بینانه ی کوشش ارتجاع و عملکرد ضد انسانی او نیست که تنها در زندان های جمهوری اسلامی برملا و آبرو باخته شده است. گواتاناموها، ابوغریب ها و ... نشان جنایتکاری ارتجاع و نبرد طبقاتی از بالا هستند.

نقش عمده تر در نبرد طبقاتی از بالا را نیروی کهن برای تداوم نبرد ایدئولوژیک با نیروی نو در نظر گرفته است. کوشش سرمایه داری جهانی پس از فروپاشی اتحاد شوروی در این جهت، نمونه آموزنده ای است.

در دورانی که جهان یک قطبی شده، به ظاهر، به جولانگاه نامحدود ثرکتازی سرمایه مالی امپریالیستی تبدیل و سرمایه داری دوران افول از احساس آرامش و امنیت کامل برخوردار گشته است و به ظاهر هیچ سد مقاومتی دیگر در برابر حاکمیت او و توسعه "نئوکولونیالیسم" (نواستعمار) جدید وجود ندارد - نئوکولونیالیسم جدیدی که باید با اجرای نسخه "خصوصی سازی و آزادی سازی اقتصادی" که چیزی نیست، جز خرید قدم به قدم و تکه و تکه جهان و ساکنان آن که باید تحت شرایط فقدان هرگونه امنیت اجتماعی تن به بردگی روزمزدی بدهند و لشگر رشد یابنده بیکاران و محرومان را پرشمارتر کنند -، در چنین جهانی، تشدید تبلیغات ضد کمونیستی توسط سرمایه مالی امپریالیستی پرشش برانگیز است!

تلاش ایدئولوژیک، تئوریک، فلسفی و سیاسی دستگاه های تبلیغات دسته جمعی و مراکز "اندیشه سازی" امپریالیستی علیه مارکسیسم و دورنمای سوسیالیستی جامعه ی بشری از اوج بی سابقه ای برخوردار شده است، و از واقعیت دیگری خبر می دهد. تشدید تبلیغات ضدتوده ای و کوشش برای تحمیل تشنیت نظری و سازمانی به حزب طبقه کارگر ایران در جمهوری اسلامی، پدیده ای خارج از این منطق نیست!

پاپ آلمانی، بندیکت شانزدهم، هیچ فرصتی را از دست نداد تا به طور علنی علیه اندیشه ی مارکسیسم و انقلاب سخن بگوید. نه تنها روزانه خبر "مرگ مارکس" را به این یا آن صورت مطرح می سازند و تبلیغ می کنند، بلکه با مخارج سنگین به تبلیغ ایدئولوژی پوزیتیویستی پسامدرن در تأیید نظام حاکم و اعلام «پایان تاریخ» می پردازند. آن ها می خواهند و کوشش می کنند با برقراری هژمونی «ایدئولوژی طبقات حاکم، به مثابه ایدئولوژی حاکم» (مارکس)، به ثبات حاکمیت طبقاتی خود دست یابند.

بدین ترتیب، وجه عمده ی نبرد طبقاتی از بالا، نبرد ایدئولوژیک است. به کمک این نبرد است که طبقات حاکم امیدوارند قادر شوند برای لحظاتی و چه بسا برای دوران های نسبتاً طولانی به ثبات نسبی حاکمیت و نظم مورد دلخواهشان دست یابند. به این منظور آن ها به

سلاح تبلیغ ایدئولوژی خود متوسل می شوند، و هم به سرکوب ایدئولوژی طبقات تحت ستم می پردازند و همچنین می کوشند از طریق سرکوب شخصیت ها و رهبران جنبش کارگری و ترقی خواه، مقاومت طبقات محکوم را بشکنند.

سرکوب فیزیکی نیروی نو، ایجاد تشنت نظری و سازمانی در گردان مبارزه جوی سیاسی- طبقاتی آن، در حزب طبقه کارگر، دست در دست شدیدترین حملات ایدئولوژیکی- سیاسی نیروی کهن علیه نیروی نو، وحدتی ضروری را از دیدگاه نبرد طبقاتی از بالا برای نیروی کهن تشکیل می دهد و در عین حال مبارزه ی یک پارچه نیروی نو را علیه این کوشش و تاکتیک ارتجاعی مستدل می سازد.

پرچم ظفرنمون خط مشی انقلابی طبقه ی کارگر میهن ما که برنامه حداقل کارگری حزب توده ایران آن را ققنوس وار برافراشته است، نشان کوشش موفق جنبش کارگری میهن ماست که توانسته است از تجارب و شکست و اشتباه ها بیاموزد و راه نبردهای آینده را واقع بینانه بنماید. در چنین شرایطی حضور هیچ توده ای صادق خارج از صفوف حزب توده ایران مجاز نیست. زیرا پاسخی انقلابی و علمی به ندای طبری داده شده است که در «نثر موزون شاعرانه» خود در زندان درد دل خود را می نماید و می گوید: «مهربان من! در هیاهوی غریب غیبتت، غریبم.»

«غربت» و پرورش «درد بر دل هامان»، سردادن «سرودهامان ... با سوز» و «خاموشی هرگز» و «دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته ام» پایان یافته و «خوشه های سبز گندم در رهگذر باد، سنبله های زرد و طلایی را به بار ...» نشانده است. اکنون زمان کوشش برای تدقیق و تداوم راه طبری و زنده یادهای دیگر است. (۱۲)

«... تاریخ چه سیر خسته کننده و مبتذلی بود اگر در آن تنها می بایست خزید، با وضع موجود الفت جست، اگر هم باید آینده ای را جستجو کرد، آنرا کورمال کورمال، بنده وار و بدون پندار جست...» طبری در برخورد به نظریات رفرمیستی و گرادوالیستی. (یادداشت ها صفحه 68)

اکتبر

دیالکتیک "مجرد و مشخص"، "سیر خود به خودی و آگاهانه" تاریخ و دوران گذار از "جهل و بیداد" به "گاه خوشبختی"، مضمون اندیشه مارکسیستی-توده ای شعر "اکتبر" است.

در شعر "اکتبر" که در آن پایان دوران پیش از تاریخ و زایش تاریخ واقعی انسان هنرمندانه تصویر می شود، دیالکتیک "سیر خود بخودی" و "سیر آگاهانه" باری دیگر در شکوهمندی «همنویایی واژه ها و شگفتی پندارها» (از، سراینده گوید) می درخشد.

«خیز آب خزر، بر ماسه ها چنگ می کشد» (با، ۱). «تکرار» تمرین است و تمرین زرگری و ریزه کاری یاخته ها و گویچه ها ... « (با، ۶). «از خاک سیاه، گیاه خرد رویید» (با، ۹)، «سنگ چندان غلطید که گیاه شد. گیاه چندان رویید که خزیدن آموخت. از خزنده نژاد ناگاه، خورشید خرد طلوع کرد.» (با، ۱۰). این "سیر خودبخودی" در "اکتبر" چنین تکرار می شود:

«زمین را مادری پندار، زمانش یار، سال های بسیار، این دو دلدار، ز بهر نوبلوه ای، بنهادند قرار، از بد حادث ایام بود که زمین سقط نمود، آنچه را داشت به تن، آنچه را خواست به جان ...».

«دو دلدار» برای «آنچه خواست به جان» به راه خود ادامه دادند و پیوند نگسستن و پیمان نشکستن و «بادها شد طوفان».

اکتبر

زمین را مادری پندار، زمانش یار.
سال های بسیار، این دو دلدار، ز بهر نوبلوه ای، بنهادند قرار.
از بد حادثه ایام بود که زمین سقط نمود، آنچه را داشت به تن، آنچه را خواست به جان.
باز پیوند نگسست، باز پیمان نشکست.

لیک در این دوران، باز پیچید زمین، نطفه اش بست زمان، نطفه ای بس سنگین.
وز فغان مادر، توپ ها شد غران، بادها شد طوفان، خاک ها شد رنگین، آسمان گشت سیاه، آبی اش تیره نمود، چهره اش خاک آلود، خلوتش جنگ ربود.
و در این زایش و درد، و در این وحشت و خون، مام میهن زائید، طفلی آمد به جهان، که ورا نام نهادند اکتبر، که چون نیلوفر، بنشست به مرداب زمین، که چو خورشید، درخشید به سیمای زمان.

در شب تیره بیداد و فغان، گمراهان ره یافتند.
در زمستان سیاه هجران، بی دلان مه یافتند.
در جهان هلهله شد، که بیامد موعود، که بسوزیدش عود، آری اکتبر رسید، پرده و ستر درید.

عاشقان خنده زنید!
ساز ها ساز کنید، دل ها محرم این راز کنید،
جهل و بیداد رمید، گاه خوشبختی رسید.

آی اکتبر!
ز ما بر تو درود،
آی اکتبر!
ز ما بر تو سلام.

طبري در توضيح ديالكتيك سیر آگاهانه و سیر خود بخودي، به وحدت این دو قطب متضاد برای روند فرازمندی پدیده همانقدر تاکید دارد که به نقش هر دو قطب متضاد در این روند. این موضع، نفي انقلابیگری چپ روانه و همزمان نفي مطلق گرایی نقش سیر خود بخودي، نفي اندیشه مطلق گرایانه اصلاح طلبی صرف و «مبارزه برای مبارزه» مورد نظر «برنشتین»، رد بي هدفی- بي برنامگی و تسلیم در برابر مقدرات و تسلیم به شرایط حاکم است.

وظیفه عنصر آگاه، نیروی نو، پیشقراول اندیشه ی توده ای و ...، یافتن تناسب نقش هر کدام از این دو قطب در شرایط مشخص تاریخی است. «تحلیل مشخص شرایط مشخص» که طبري از اندیشمند توده ای طلب می کند، تنها شیوه ی شناخت و درک ديالكتيك تناسب میان دو متضاد در لحظه تاریخی را تشکیل می دهد. مطلق گرایی در هر دو سو، همانقدر نادرست است که نفي واقعیت تناسب عینی لحظه، میان آن ها.

در شرایط مشخص تاریخی کنونی (پایان سال ۱۳۹۱) در ایران، «سیر خود بخودي»، که «زمینه» شرایط مبارزه عنصر آگاه را «تدارک» می بیند، از نظر زمانی و کیفی تا آنجا تداوم یافته است که وجود عمق بحران عینی حاکمیت سرمایه داری در جمهوری اسلامی بر ملا شده و برای اندیشه ديالكتیکی به آسانی قابل شناخت است. ارتجاع حاکم، رژیم دیکتاتوری ولایی، قادر به عقب نشینی در برابر خواست های قانونی مردم نیست. در عین حال با تشدید تنش در صفوف خود روبرو است و دیگر نمی تواند پایه های حاکمیت خود را به شیوه گذشته تثبیت کند. به سخنی دیگر، شرایط عینی تغییر انقلابی فرارویده است! فرصتی که برای او به منظور تثبیت حاکمیت خود قابل تصور است، از درون عینیت شرایط کنونی برنمی خیزد که ناشی از سیر روند «خود بخودي» است، بلکه از ضعف نیروی ذهنی، ضعف و سازمان نیافتگی ی نیروی انقلابی ناشی می شود که خود، ناشی از سطح آگاهی و سازمان یافتگی نیروی نو است که از جمله بیان کمبود و ضعف عملکرد این نیرو است!

وظیفه عنصر آگاه در چنین شرایطی مبارزه سازمان داده شده به منظور تغییر انقلابی در جامعه است، که «دگرگونی»، [غبار ملال را می سَرد]! (با، ۶) نقش عنصر آگاه برای سازماندهی و تجهیز نیروی انقلابی، در مرحله نخست، سازماندهی ی طبقه کارگر، باید در تناسب ديالكتیکی نسبت به شرایط عینی حاکم تنظیم شود. تکیه به «سیر خود بخودي» و تنها به امید نتایج آن نشستن، پاسخگوی چنین نسبت متناسبی نیست. باید با کوشش هدفمند و آگاهانه، جانبازانه و قهرمانانه، به سخن طبري، با «شعر و قهرمانی»، عقب ماندگی عنصر آگاه برای تغییر انقلابی بر طرف گردد!

این تازاندن انقلاب نیست، این نفي امکان «حادثه ديالكتیکی» ی احتمالی در روند «سیر خود بخودي» نیست، که دوری از قناعت فکری، هراس از اقدام جسورانه هدفمند است. در این شرایط، پیشنهاد های «بینابینی» یا «انتقالی» کمک های واقع بینانه برای فعالیت هدفمند هستند. کوشش ها، گام ها و پیشنهادها تنها زمانی سرشت «بینابینی» یا «انتقالی» دارا هستند، زمانی که پیروزی و یا شکست آن ها راه تغییر انقلابی را هموار کرده و می گشاید.

شکست آن ها، ضرورت شیوه انقلابی تغییر شرایط را مستدل تر می سازد. پیروزی آن ها، به معنای تشدید بحران نیروی کهن و حرکت نیروی نو به سوی هدف مرحله است. خواست محمد خاتمی برای آزادی رهبران اسیر و زندانیان سیاسی دیگر و تضمین آزادی انتخاب، از چنین ویژگی برخوردار است. این در حالی است که خواست تسلیم به برنامه حاکمیت برای برگزاری انتخابات مهندسی شده، **در هر شکلی از آن**، پیشنهادی تسلیم طلبانه است که تناسب دیالکتیکی شرایط تاریخی لحظه را میان عنصر خود بخودی و آگاه مورد توجه قرار نمی دهد. به عبارت دیگر، خلاف نظر طبری عمل می کند، دیالکتیک شعر «اخران اسفند» یا «اکتبر» را در نیافته است!

در شعر «اکتبر»، انقلاب اکتبر به مثابه طلایه ی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، دوران پیش از تاریخ به «تاریخ» واقعی انسانیت تصویر می گردد «که چو خورشید درخشید به سیمای زمان» تا شرایط سعادت بشری تامین شود: «... در این دوران، باز پیچید زمین، نطفه اش بست زمان، نطفه ای بس سنگین، وز فغان مادر، توپ ها شد غران، بادها شد طوفان، خاک ها شد رنگین، آسمان گشت سیاه، آبی اش تیره نمود، چهره اش خاک آلود، خلوتش جنگ ربود، و در این زایش و درد، و در این وحشت و خون، مام میهن زائید، طفلی آمد به جهان، که ورا نام نهادند اکتبر، که چون نیلوفر بنشست به مرداب زمین، که چو خورشید درخشید به سیمای زمان...».

در شعر «اکتبر»، کوشش سالیان دراز بشریت برای دسترسی به سعادت برشمرده می شود، که در طول تاریخ بارها ناموفق از کار درآمد و «سقط» شد و «خواست جان» برباد رفت: «زمین را مادری پندار، زمانش یار، سال های بسیار، این دو دلدار، زبهر نوباوه ای، بنهاندن قرار [اما نارسایی شرایط موثر شد]، از بد حادثه ایام بود که زمین سقط نمود، آنچه را داشت به تن، آنچه را خواست به جان».

کوشش پیگیر روند خود بخودی ادامه یافت و «پیوند» پاره نشد و پیمان شکسته نشد. این بار اما شرایط از نوعی دیگر بود و با تدارک «سنگین» و آگاهانه نیروی نو همراه بود، «زمان» در رسیده بود، «بادها» به «طوفان» تبدیل شد: «لیک در این دوران، باز پیچید زمین، نطفه اش بست زمان، نطفه ای بس سنگین...» و «اکتبر» همانند «نیلوفری» در «مرداب زمین» به گل نشست و آغاز تاریخ را خبر داد و «چو خورشید درخشید به سیمای زمان... در شب تیره بیداد و فغان، گمراهان ره یافتند... آری اکتبر رسید، ... عاشقان خنده زنید! ... جهل و بیداد رمید، گاه خوشبختی رسید...».

در نظریات ماتریالیست دیالکتیکی ی احسان طبری، **خوشبختی داری مفهومی تاریخی-فلسفی است**. این مفهوم از این واقعیت مادی نتیجه می شود که تنها با ایجاد شدن شرایط مادی و معنوی ضروری برای خوشبختی فرد، تامین شرایط سعادت بشریت در کلیت آن ممکن می گردد. این اندیشه را مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی طرح کرده اند. آن ها از «جامعه هم بسته» ای سخن می راند که در آن، «رشد آزادی هر فرد، شرط آزادی همه است».

براین پایه، رشد همه جانبه نیروهای مولده در ارتباط با مناسبات تولیدی و همچنین حاکمیت فرهنگ پیشرفته ی انساندوستانه، پیش شرط حتمی برای «گاه خوشبختی» است که تنها در جامعه کمونیستی ممکن می گردد. طبری در مطالب مختلفی «فراهم [نبودن] شرایط عینی نجات انسان از قید بردگی معنوی و مادی» (یادنامه شهیدان) را مطرح می سازد و آن را دلیل بر فقدان شرایط وجود سعادت مندی بشریت در گذشته می داند. او در نظریات خود تصریح

دارد که «سعادت امری ذهنی و انفرادی نیست، امری عینی و اجتماعی است»، امری که نهایتاً در دوران برافتادن استثمار انسان از انسان و برقراری جامعه بی‌طبقات ممکن خواهد بود.

انقلاب اکتبر «که چو خورشید درخشید به سیمای زمان ... گمراهان ره یافتند ... بی‌دلان مه یافتند ... جهل و بیداد رمید، گاه خوشبختی رسید»، طلایه دار دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، از دوران پیش از تاریخ به «تاریخ» واقعی انسان است که در آن شرایط سعادت بشریت تامین می‌شود.

انتزاع مجرد انسان، آرزوی انتزاعی انسان از «گاه خوشبختی»، تاریخی به قدمت روند مردم‌شناسی انسان دارد. مدینه ی فاضله و بهشت برین و نمونه های دیگری از آرزوها و رویای انسان در بند سلطه قوانین طبیعی و اجتماعی تصورات مجرد- تجریدی- انتزاعی از «گاه خوشبختی» بودند و هستند. طبری این نکته را «در یادداشت ها ...» توصیف می کند. این آرزو و رویا هنوز هم به واقعیت مشخص بدل نشده است. چه بسا هنوز شکست و سیر قهقرایی پایان نیافته و راهی سخت و ناهموار در پیش باشد، اما با پیروزی انقلاب اکتبر از آرزویی مجرد و انتزاعی و میان تهی وارد مرحله گذار به واقعیت مشخص، گذار از جامعه طبقاتی به جامعه برپایه همبستگی بشری، به جامعه کمونیستی شده است. دیالکتیک «مجرد و مشخص» در این شعر زندان طبری، با استه تیک شاعرانه و با توانایی شکوهمندانه ی تصور شده است.

انتزاع مجرد مبهم و مه آلود، پدیده ای متافیزیکی- ذهنی- اندیشه ای را تصور می کند که دستیابی به آن در حیطه عینی واقعیت نمی گنجد و دسترسی به آن در شرایط لحظه ناممکن است. با پدیدار شدن شرایط، به عبارت دیگر با رشد معین واقعیت عینی، **با رشد نیروهای مولده و به وجود آمدن شیوه تولید متناسب با آن**، اندیشه ی دیالکتیکی ذهنی قادر به انتزاعی علمی از واقعیت می گردد و قادر می شود، به رشد قانونمند پدیده مورد بررسی، وقوف تئوریک بیابد. کشف قانون سلسله مراتب عنصرهای شیمیایی مندلیف، قانون نسبیت اینشتین نمونه هایی در این زمینه هستند. کشف قوانین ساختمان جامعه کمونیستی، که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیستی برای اولین بار -- گرچه تنها در کلی ترین بعدها -- برمی شمردند و ترسیم می کنند، بدون رشد تاریخی جامعه سرمایه داری ممکن نمی بوده است.

بحث درباره مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، کماکان بحثی مطرح است که باید به آن پرداخت. طرح پرسش در باره مضمون دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، با فروپاشی اتحاد شوروی از حقانیت معینی نیز برخوردار است. پاسخ به این پرسش بر پایه دیالکتیک ذهنی که به معنای شناخت دیالکتیک عینی واقعیت، به معنای شناخت قانونمندی روند گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است، با توجه به سیر قهقرایی موجود در جهان، از ضرورت مبرمی برخوردار شده است.

«نثر موزون شاعرانه» طبری در باره اکتبر به این منظور کمکی بسیار پرارزش را تشکیل می دهد. هنگامی که طبری از «درخشیدن [خورشید] به سیمای زمان» سخن به میان می آورد، برای واژه ی «زمان» مفهومی عمیقاً دیالکتیکی درک می کند. از وقوع این زمان تا هنگام سرودن شعر طبری در زندان، بیش از 65 سال گذشته است، از این روی این زمان، مفهوم دوران دارا است. در ترکیب «گاه خوشبختی رسید»، واژه «گاه» نیز تأیید بر همین برداشت است.

طبری به طور اتفاقی مفهوم دوران (زمان) را در شعر زندان خود برای توصیف «حادثه» ... اکتبر» به کار نمی گیرد. با وقوع این حادثه، اندیشه‌ی انتزاعی (دیالکتیک ذهنی) که پیش تر به شناخت عینیت دیالکتیکی روند پدیدار شدن جامعه بی طبقه‌ی کمونیستی که جامعه همبستگی داوطلبانه انسان است، واقف شده و آن را در مانیفست کمونیستی اعلام کرده است، قانونمندی این پدیدار شدن را بیان می کند. این پدیدار شدن مبتنی بر پیروزی در یک جبهه، در جبهه انقلاب اکتبر 1917 روسیه نیست که تنها طلیعه‌ای برای آغاز دوران است. این پدیدار شدن، **مبتنی بر رشد نیروهای مولده در جامعه بشری است** که از عینیتی انکار ناپذیر و واقعی برخوردار شده است. بر پایه رشد نیروهای مولده است که ممکن است و باید با تغییر مناسبات تولیدی - حل مساله مالکیت بر وسایل اصلی تولید اجتماعی- منابع- ثروت های طبیعی- آب، هوا و سلامت محیط زیست و ... - نظام آزاد از حاکمیت طبقاتی بر پا گردد و به استثمار انسان از انسان پایان داده شود.

شرایط گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم از این روی **به عینیت تاریخی** به مفهوم «مرحله گذار» بدل شده است، زیرا از یک سو بازتولید به شیوه‌ی سرمایه داری، که در دوران طلوع آن شیوه‌ی انقلابی و ترقی جویانه بود، اکنون به خطری جدی برای تداوم زندگی انسان بر روی زمین تبدیل شده است، و از سوی دیگر، شرایط شیوه تولید کمونیستی با انقلاب علمی- فنی رشد نیروهای مولده، به شیوه‌ی روز بازتولید نیازهای مادی و معنوی انسان تبدیل شده است. شیوه‌ی تولیدی‌ای که شرایط تداوم زندگی انسان را بر روی زمین ممکن می دارد (۱۳).

برداشت مکانیکی از دوران گذار، که به پنداری، گویا با فروپاشی اتحاد شوروی پایان یافته است، با این نگرش دیالکتیکی، نادرستی خود را نشان می دهد و ضرورت توضیح روشن‌گرانه‌ی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و ضرورت مبارزه برای تحقق یافتن آن مستدل می گردد. با این توضیحات، برداشت ماتریالیسم تاریخی‌ی اندیشه‌ی طبری در شعر زندانش درک می گردد که شکست کوشش گذشته انسان را برای دستیابی به «گاه خوشبختی»، در برابر زایش اکتبر قرار نمی دهد:

«از بد حادثه ایام بود که زمین سقط نمود، آنچه را داشت به تن، آنچه را خواست به جان.»
این در حالی است که با فرارسیدن دوران گذار، «زمان» فرا رسید:
«لیک در این دوران، باز پیچید زمین، نطفه اش بست زمان، نطفه‌ای بس سنگین ... بادها شد طوفان ... و در این زایش و درد ... مام میهن زائید، طفلی آمد به جهان، که ورا نام نهادند اکتبر، که چو نیلوفر بنشست به مرداب زمین.»

بمباران

دیالکتیک "کرانمندی و بی کرانی"، "حقیقت نسبی و حقیقت مطلق".
شعر "بمباران" که تصویر شاعرانه و هنرمندانه صحنه ای سنگین و غمگین است که انگار در نگاهی «حریصانه بر روزن تنگ خاطره ها، که هر روز تنگ تر می شود، ...» ("به آنکس که به او می اندیشم") خلق شده است، دارای استعاره های زیبایی است که در آن ها «شاعر در پس هر سطری باغی از عاطفه و اندیشه خود را پنهان ساخته است» (با، دیباچه):

«شب کوچه های بی حصار دشت»، «آنسوی پرچین انتظار»، «شب بینی دزدانه»، «دیولاخ شب»، «دامن جذاب جاذبه زمین»، «چراغ روشن شب ... که با رنج پدر می سوزد، ... مرده است» و ...

پیش تر اشاره شد که استعاره ی «کوچه های بی حصار دشت»، دیالکتیک "کرانمندی و بی کرانی"، دیالکتیک "حقیقت نسبی و مطلق" و ... را ترسیم می کند. (در ارتباط با مفهوم واژه «دیولاخ» به زیرنویس شماره ۱۰، مراجعه داده می شود).
در این سروده زندان نیز طبری چند لایگی دیالکتیکی اندیشه خود را (که پیش تر نیز به آن پرداخته شد) با استعاره های استه تیک به نمایش می گذارد. در مشق فردای دخترک، همان قدر بی کرانی زندگی ترسیم می شود که در دوست داشتن ستاره ها، امید مستدل نیروی نو به پیروزی آینده مستدل می گردد. در اینجا نیز انتظار، انتظاری عبث نیست، فعال است. «مشق فردا» را می نویسد، اندیشه آگاهانه، در حالی که در انتظار "اتفاق"، "حادثه دیالکتیکی" است، زیبایی «ستاره» ها را بر می شمرد و «دوست» داشتن را خواستار است.

بمباران

شبی تیره است، سکوت چیره است، زجره ها حاکمیت شب را جار می زنند.
در شب کوچه های بی حصار دشت، ستاره ها بر متن آسمان چسبیده اند، و از دور، چشمک می زنند آهسته و آرام، چون دلدادۀ ای از آنسوی پرچین انتظار، در شب نشینی دزدانه اش، دل ز معشوق می برد پنهان.
در حیاط قیرگون شب، در خانه ای حقیر، دخترکی با مدادی کوچک، می نویسد مشق فردایش را، بزیر سایه نور چراغی، که با رنج پدر می سوزد.
آهسته زمزمه می کند، دخترک با خود، مشق فردایش را،
«ستاره زیباست، من ستاره ها را دوست دارم ...»

ناگهان از دیولاخ شب، دیو مرغی با پر و پیکری آهنین، با مزاج و دمی آتشین، تخم مرگ و تخریب، در دامن جذاب جاذبه زمین می نهد.
آنک، دیوک انفجار، در قفایش آوار و آتش فشان خاک بر افلاک، خروار خروار.

دخترک بر سیاه مشق فردایش خفته است، چراغ روشن شب مرده است، ستاره ها بر آسمان چسبیده اند، و از دور چشمک می زنند، خسته و آرام، چون دلدادۀ ای از آنسوی پرچین بلند شب.

پیش تر در باره واژه «دیولاخ» اشاره شده بود. در زیرنویس شماره ۱۰ نیز در این باره و واژه ترکیبی «شب زده» اطلاعاتی ذکر شده است که تکرار برخی از آن ها در این سطور شایسته است.

احسان طبری پیش از زندانی شدن در سال ۱۳۶۲ پژوهشی درباره «ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی» انجام داده است که برای اولین بار پس از مرگش توسط انتشارات حزب توده ایران در سال ۱۳۸۰ از روی دستخط باقی مانده از او به چاپ رسید و نشر یافت. او در این اثر به خاطر وجود «ترکیبات زیبایی از لحاظ واژه و عبارت فارسی ... که می تواند تاحدی امروزه احیاء شود ... [و] ... برخی مصادر بسیط فارسی ... [در] ... زبان بیهقی [که] قدرت بیان موجز قابل توجهی نشان می دهد...»، و همچنین به خاطر «کهن‌بودگی (آرکانیسم) یا ویژگی‌های صرفی و نحوی آن‌ها ... [و] ... شیوایی و زیبایی ...»، آن‌ها را از تاریخ بیهقی انتخاب می کند و با معانی آن‌ها در پژوهش خود نقل می کند. واژه‌ها و جملات انتخاب شده و اغلب با اضافه نمودن توضیحاتی به بیش از ۲۵۰ نمونه می رسد.

یکی از این واژه‌ها، واژه «دیولاخ» است. احسان طبری در توضیح ویژه‌ای که برای این کلمه در زیرنویس می دهد، واژه «لاخ» را همانند واژه آلمانی Loch اعلام می کند: «لاخ مانند Loch در زبان آلمانی به معنای سوراخ است و دیولاخ یعنی حفره بزرگ». (صفحه ۶۰). سپس در صفحه ۹۲ در متن به توضیح واژه دیولاخ نیز می پردازد و می نویسد: «دیولاخ آخورهای بزرگی بود برای بستن پیل یا شتر به ویژه در قلعت های نظامی که تحت نظر کوتوالان (حاکمان قلعه) اداره می شد، مانند دیولاخ های رباط کروان».

بی علت نیز نیست، که احسان طبری این واژه را که در پژوهش خود به طور دقیق و وسیع مورد توجه قرار داده است، در استعاره ای برای استفاده در شعر «بمباران» به کار برده است. او اصل لغت را با مفهومی که خود در کتاب پیش گفته بر می شمرد و متفاوت است با مفهوم واژه در فرهنگ های برشمرده شده، در شعر «بمباران» به کار می برد.

صرفنظر از این واژه، واژه «ژاژخای» را او نیز در پژوهش خود در صفحه ۳۲ کتاب برجسته می سازد و معنای آن را در ارتباطی به نقل از بیهقی چنین برمی شمرد «مردی پُرمَنش (یا بَرمنش) و ژاژخای و بادگرفته بود». او این واژه را در قطعه «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید» برای بیان صفت منفی حاکمان و مزدوران ارتجاع به کار می گیرد.

...

اکنون که از شباهت واژه‌ها سخن رفت، اضافه شود که واژه ترکیبی «شب زده» را احسان طبری در اثرش با عنوان «درباره انسان و جامعه انسانی» (ص ۹۵) و در افشای «سفسطه گران» که «شناخت علمی تاریخ را محال می دانند» به کار برده است. او آن‌ها را با لحنی استهزار آمیز متهم به آن می کند که آینده را نشناختی، همانند «بیابانی شب زده»، می پندارند و می خواهند القا کنند. در آنجا آمده: به نظر آن‌ها، «گذشته چراغ هایی است که از دور سوسو می زند و آینده بیابانی است شب زده».

احسان طبری همین واژه ترکیبی را در شعر «وعده دیدار» نیز به کار برده است. در این شعر که علیه دشمن طبقاتی و خطاب به آن‌ها سروده شده است و نشان مبارزه جویی و خوشبینی تاریخی او به مثابه نیروی نو در نبرد علیه نیروی کهن و ارتجاعي است، با غرور مبتنی بر شناخت آگاهانه سرانجام نبرد نو علیه کهن فریاد می زند: «ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهاده، ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی، ... من هر شب با خیش نگاهم، زمین آسمان شب زده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران، نورشان را با چشم هایم می بویم.» آری! «من هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان!» ...

به کار بردن «دیولاخ» و «شب» و خلق واژه ترکیبی «دیولاخ شب» که توسط طبری در سروده کوتاه «بمباران» به کار برده شده است، همانند ترکیب «شب زده»، در هیچ یک از کتاب های لغت نامه یافت نشد.

بي همتايي اين واژه هاي تركيبي در كتاب هاي لغت نامه مورد بررسي قرار گرفته، اجازه مي دهد ادعا شود كه احسان طبري به احتمال قريب به يقين آفرنده واژه تركيبي «شب زده» است كه در دو اثر خود «دربارهء انسان و جامعهء انساني» و شعر زندان با عنوان «وعدهء ديدار» با مضموني مشابه به كار گرفته است. همين حكم را مي توان در مورد واژه تركيبي «ديولاخ شب» نيز ابراز داشت.

دیار آشنا

شعر "دیار آشنا" شاید باری دیگر نگاهی از «روزن تنگ خاطره ها، که هر روز تنگ تر می شود» ("به آنکس که به او می اندیشم"، شعر زندان) باشد که عجین شده است با شناخت دیالکتیک "محتوم بودن زندگی فردی و ابدیت، تداوم زندگی":
«در روند جاری رود، پیوسته ترا می جویم، پیوسته ترا می پویم» (همانجا).

همبستگی احسان طبری به زادگاهش در تصویر زیر، شورانگیز است:
«پرنده ای زیبا، که نشانی آشنا دارد، یکه و تنها، در آسمان بر فراز سرم، موج می زند چون دریا ...
از زادگاهم، پرگشاده است بسوی من، از سواحل سبز آبی شمال ...».
«خاطره» ای که برای اندیشه ی مالا مال از خوشبینی تاریخی، بدون هر مرزی در ارتباط قرار می گیرد با دیالکتیک "بود و نبود"، "مرگ و زندگی":
«آنجا که آفتاب، این گوی آتشین، از طشت لاجوردی خزر، چون سمندر رستاخیر می آورد در پگاه، و آنگاه چون ققنوسی در آتش خویش می نشیند آرام ...
هم آنجا که خاک هیچگاه یائسه نمی شود، هیچگاه پروانه ها بی گل و برگ نمی مانند ...» (همانجا).

«گریز ... به سوی زایشگاه پرتو، برای نوسازی جهان و پیکر خود ...» (با، ۲)، گره می خورد با «خاطره» زندانی در بند.
وحدت مرگ و زندگی را طبری «گوهر زیستن» اعلام می کند:
«گرما می گریزد. روشنی فرو می کاهد. و این هر دو گوهر زیستن است» (با، ۴).

زندانی در بند، «شکوفه ای از آرزو هستم ... در این شب بیدار»، «در تهی گاه بیگانه» (با، ۴ و ۳) و درد و رنج خود را فریاد می زند:
«مرا نخواهد دید، مرا نخواهد دید، زیرا حصارهای تنگ مرا در خود گرفته اند، بر تن دریچه های سلولم، گوئی جوشن رزم پوشانده اند، و بدین سان، انعکاس نور بر تنم، از چشمان زیبایش، پنهان گشته است».

فریاد این درد و رنج را می توان در شعر کوتاه با عنوان "غزل" هم شنید که احسان طبری در «نثر موزون شاعرانه» دیگری خطاب به «رستم دستان» سروده است و از او خواستار است که «... یک دم ز سر لطف، بنشین بر سر چاهم ...».

تلخی انتظار آرزومندانه ی نگاه یار در دو شعر "دیار آشنا" و "غزل"، سایه ای سنگین بر آن ها افکنده است.

دیار آشنا

پرنده ای زیبا، که نشانی آشنا دارد، یکه و تنها، در آسمان بر فراز سرم، موج می زند چون دریا.
و تنها ارتفاع، او را ز من ساخته است جدا.
شاید،

شاید، پرنده مهاجری است، کز برکه ای كوچك و آرام، از میان نهالستان های توسکا، از زادگاهم، پرگشاده است بسوی من، از سواحل سبز آبی شمال، آنجا که آفتاب، این گوی آتشین، از طشت لاجوردی خزر، چون سمندر رستاخیز می آورد در پگاه، و آنگاه، چون ققنوسی، در آتش خویش می نشیند آرام.

آنجا که باران، در وعده گاه خاك، انتظار را به نسیان سپرده است
آنجا که اسبان چوبی کودکان، در استراحت شبانه خویش سبز می شوند، و حتی چوب دستت را بکاری، سبز خواهد شد.

هم آنجا که خاك، هیچگاه یائسه نمی شود، هیچگاه پروانه ها بی گل و برگ نمی مانند.
شاید از آنجا، پیامی آورده است از یاران بارانی ام.

چشم ها می گردند، در هیاهوی سکوت ناهنجار تراکم بیمارگونه ساختمان های زندان.
مبهوت گشته است.

مرا نخواهد دید،

مرا نخواهد دید،

زیرا حصارهای تنگ مرا در خود گرفته اند، بر تن دریچه های سلولم، گوئی چوشن رزم پوشانده اند، و بدین سان، انعکاس نور بر تنم، از چشمان زیبایش، پنهان گشته است.

پیغام

دیالکتیک "بود و نبود"، "کرامندی و بی کرامی".
در شعر "پیغام"، «تقدیم به کودکان میهنم»، حال و آینده را طبری با «رسانی» گسست ناپذیر از بافت «زنده» به هم می‌تند:
«بشنو اینک دو کلام، رسانی بافت کنم، گر تو باشی با من، مایه اش یافت کنم، تار و پودش زنده، تا که بیدادگران، نکنندش پنبه ... هدیه ای بهر زمان ... بهر آزادی گل ...».

در این شعر، دیالکتیک ضرورت بازتولید زندگی و نبرد برای رشد تاریخی و منطق نهفته در آن را آموزگار توده ای ها باری دیگر در جلوه ی دیالکتیک مرگ و زندگی، محتوم بودن زندگی فردی و ادبیت زندگی می آموزد. در «نثر موزون شاعرانه» دیگرش "گریز" که در بند زندان ارتجاع جمهوری اسلامی سروده است، نیز ما با دیالکتیک ضرورت بازتولید زندگی و شرایط نبرد آشنا می شویم.

پیغام

تقدیم به کودکان میهنم

دارم یک پیغام، ای گل نورسته، که بگویم فرجام، ابتدا بر تو سلام.
از من و همزمان، بشنو اینک دو کلام.
رسانی بافت کنم، گر تو باشی با من، مایه اش یافت کنم.
تاروپودش زنده، تا که بیدادگران، نکنندش پنبه.
هدیه ای بهر زمان، تار تدبیر کهن، بزند حلقه به آن، بکشد دار به دار، بهر آزادی گل، بزند سنگ به خار، تا کند غیر فرار.
ای که میلادت خوش، برسد جفت به یار، باش با گل همراز، همچو دریای خزر، عمر تو باد دراز.

قو خورشید را انتظار می کشد

دیالکتیک "تاریخی و منطقی".

زنده یاد احسان طبری در شعر "قو، خورشید را انتظار می کشد"، حماسه ای در وصف زن و نبرد تاریخی برای دستیابی به تساوی حقوق زن، «در انتظار دراز و دردآور خورشید»، خلق کرده است. در تصویر سرنوشت تاریخی زن که در بخش عمده ی دوران قریب به صدوپنجاه هزارساله روند "مردُمش" انسان همو زاپینس مرکز و لنگر گروه، خانواده و ... گونه ی انسانی بوده است (با محاسبه هستی انسان نئاندرتال در روند "مردُمش" انسان، این دوران قریب به یک میلیون سال است) که امروز هم بقایای ابتدایی از آن را نزد برخی از گروه ها و قبایل انسانی در منطقه آمازون، جنگل های جنوب شرقی آسیا، در برمه و ... می توان یافت، خواننده در «هر سطری [با] باغی از عاطفه و اندیشه» ی (با، دیباچه) اندیشمندی روبروست که در شرایط زندان نیز به طیف وظایف حزب طبقه کارگر می اندیشد و آن را می آموزاند:

«ترا انکار کردند، لطافت گلگونت را، اشک های چون خونت را ...
بر دریچه های آرزویت گل گرفتند ...

دنیایت را باغچه ای نهادند، در حیات خلوط خانه ات، که با پرچین غمین تنهایی محصور شده بود ...

آسمان بر تو حکم راند، به کثرت باران هایش، و ترا نیمه خواند ...
حاکمان و محکومان، توامان بر تو حکم راندند، ...
عاشقانت بر تو حکم راندند، ...

فرزندانت بر تو حکم راندند، هم آنانی که دیروز از پستان هایت شیریه حیات می مکیدند ...».

روند طولانی نبرد برای تساوی حقوق زن با مرد و روند مردُمش انسان با آمدن «خورشید» راه حل دیالکتیکی منطقی- تاریخی خود را می یابد.

طبری با گره زدن مساله تساوی حقوق زن و مرد با روند مردُمش انسان -- که با آغاز دوران "تاریخ واقعی" انسانیت در جامعه کمونیستی به راه حل دیالکتیکی خود دست می یابد --، بر اهمیت درک تساوی حقوق میان زن و مرد، به مثابه مساله ای "انسانی" و در ارتباط با هستی گونه ی انسان تاکید می کند. این اندیشه ی طبری در "با پچیچه پاییز" (12) در «حجم بلند ذهن» که همانند بلندای «کاکل بلند کوه ها، که اولین تماشاگر سپیده دمانند، اولین آشیانه زمینی اشعه خورشید» هستند نیز خود می نماید و تقریباً با همان واژه هایی تصویر می شود که در "قو، خورشید را انتظار می کشد"، نیز پرداخته می گردد:

«به یاد دارم ای زیبایی من و عشق ما نپژمردنی بود. و بلور محبت ما فراروید و زندگی را ساخت. چرخشت سالیان از ما عصاره ای تلخ چکانید. آه چه اشک ها و چه دردهای نهفته و ناگفته! ...

و مرواریدهای شب و روزمان، چه سبک سرانه غربال شد!
و چگونه عمر، طاقه ابریشمین خود را فرو پیچید! ...

انتظارها. انتظارها در چارچوب هستی ما، سوزن دوزی بی انتها بود.

و تو ای پرستیده من، حفره های تاریک این انتظار را با نور بزرگ خود پرکردی و مرا از تهی بودن سرنوشت رهایی و ما با هم در کنار درّه های ژرف و دریاهاي آشفته و در زیر آسمان خشنناک ایستادیم.

و در این دالان عکس های گوناگون، سرانجام در خروج فرا می رسد. ...» (با، ۱۲).

برای طبری، آزادی ی زن و آزادی ی انسان زیر ستم طبقاتی دارای مضمونی واحد هستند:

«اگر مرا بر دار کردند، ترا خوار کردند، اگر لبخند را از لبانم گرفتند، ترا هرگز لبخند نیاموختند، اگر بال های مرا شکستند، ترا هرگز پرنده نخواستند، من زیستم، و تو زیستی شکیب، در انتظار دراز و دردآور خورشید ...»

قو خورشید را انتظار می کشد

- بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن -

ترا انکار کردند، لطافت گلگونت را، اشک های چون خونت را، نگاه عاشقانه ات را، زیبایی شاعرانه ات را.

سقف خانه هایت را کوتاه ساختند، بر دریچه های آرزویت گل گرفتند، و آسمان خانه ات همواره ابری بود، و تو خورشید را انتظار می کشیدی.

دنیایت را باغچه ای نهادند، در حیاط خلوت خانه ات،

که با پرچین غمین تنهایی ... محصور شده بود،

قلب خونینت را کاشتی،

و زبان خاموش و شیرینت را، و رنج ها را، و قصه های بی پایان حقارت ها را، و تو خورشید را دردمندانه انتظار می کشیدی.

آسمان بر تو حکم راند،

به کثرت باران هایش،

و ترا نیمه خواند.

زمین بر تو شورید، و ترا انسانی حقیر نامید.

حاکمان و محکومان، توأمان بر تو حکم راندند.

همسرانت بر تو حکم راندند

و تو، مرهم دردهایشان بودی.

عاشقانت بر تو حکم راندند

آنانی که نوازش دستانت را تمنا می کردند،

فرزندانت بر تو حکم راندند

هم آنانی که دیروز از پستان هایت شیریه حیات می مکیدند.

و آسمان گواه بود، و ماه و خورشید گواه.

ترا در حریر پیچاندند، و تو هیچ نگفتی، و دردمندانه نگاه می کردی مظهر خورشید را.

تو را در سریر خواستند، و تو هیچ نگفتی، و نگاه می کردی.

ترا چون تابلویی رنگین، بر دیوار سرد خانه ها آویختند، و تو هیچ نگفتی، و باز هم نگاه می کردی.

اگر مرا بر دار کردند، ترا خوار کردند.

اگر لبخند را از لبانم گرفتند، ترا هرگز لبخند نیاموختند.

اگر بال های مرا شکستند، ترا هرگز پرنده نخواستند.

من زیستم، و تو زیستی شکبیا، در انتظار دراز و دردآور خورشید.

يك روز، چون امروز، خورشید به خانه مان آمد، همانگونه که بر تو تابید، بر من تابید و بر غنچه تابید.

تو شکفتی، من شکفتم، و گل های باغچه شکفت، و پرنده ای کوچک، اما خوش آواز، بر پرچین غمین حیاط خانه مان نشست، و در جشن افتتاح عطر باغچه مان، شادمانانه خواند، و تو خواندی و من خواندم و آنگاه هم صدا شدیم، و يك صدا خواندیم.

طبري در "با پچپچه پاییز" و در شعر سروده در زندانش، "قو، خورشید را انتظار می کشد"، روند "مردُمَش" انسان را باري دیگر، این بار از دیدگاه «اولین برده» (مارکس) در جامعه طبقاتی، ترسیم می کند. در طول هزاران ساله ي دوران بَدوي رشد جامعه ي بشري، همان طور که اشاره شد، زن داراي نقش و جایگاه مرکزي بوده است. در این دوران طولاني تحت تاثیر رشد نیروهاي مولده و برقراري حاکمیت مرد و تقسیم جامعه به طبقات، با روندی روبرو هستیم که در نگرش اول از بلنداي تاريخي جامعه بورژوازي و برداشت لیبرالیستی "برابري" در این نظام، قابل درك نیست، بلکه تنها با درك دیالکتیک "تاريخي و منطقي"، در روند فرازمندی ماتریالیسم تاريخي جامعه بشري شناخته و درك می شود.

با توجه به این تاریخ طولانی مبارزه برای تساوی حقوق زن با مرد است که نمی توان این مبارزه را در سطح تنها حقوقی- اجتماعی (سیاسی- مدنی) در جامعه ي طبقاتی کافی دانست و باید آن را تا سطح تساوی حقوق اقتصادی تعمیق بخشید. آزادی واقعی زن و تساوی حقوق او با مرد و پایان سرکوب جنسی مبتنی بر زندگی «اولین برده» (مارکس) در جامعه انسانی، هنگامی فرا خواهد رسید که جامعه از شرایط بردگی روزمزدی فرا رود و دوران واقعی تاریخ انسانی، تاریخ انسانیت فرا رسد. دیالکتیک تلفیق مبارزه برای آزادی زن، برده ي قدیم و کارگر، برده ي روزمزد، برده جدید در صورتبندی اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری، از این منطق ضرورت تاریخی برخوردار است.

عجیب هم نیست که نظریه پردازان بورژوازي، مانند کارل پوپر، نخواستند و نتوانستند سرشت تاريخي دوران بَدوي جامعه کمونیستی کهن (۱۴) Urokkommunismus بشري و جامعه سوسیالیستی- کمونیستی را درك کنند و هر دو را "جامعه توتالیتَر" نامیدند. پوپر تر "جامعه باز و بسته" را ارایه داد که بر پایه برداشت "دموکراسي" در جامعه بورژوازي امروزي پایه نهاده شده است.

پیش تر اشاره شد که طبري دیالکتیک «منطقی و ضرور» و یا «منطقي و تاريخي» را در "بنیاد آموزش انقلابي" (ص ۴۲)، «پروسه رشد و تکامل» می نامد. روند تاريخي رشد، منطقي دارد. «وحدت تاريخي و منطقي، ... حاوي پروسه تکوین "کل" است.» (همانجا). «وحدت تاريخي و منطقي در آنست که مناسبات و وابستگی هاي جهات يك کل معین، تاريخ ظهور آن کل و تشکل ستروکتور ویژه ي آن را بیان می کند.»

نقش مرکزي و مادرشاهانه زن در جامعه بَدوي، نقشي منوط بر شیوه ي تولید در این دوران بود که عمدتاً در جستجو و جمع آوري مواد خوراكي محدود می شد. در چنین شرایطی، نقش جمع و کل براي حفظ شرایط تداوم هستي گروه، ضرورتي تاريخي را تشکیل می داد که با منطق خود، یعنی در اولویت تام قراردادن منافع جمع بر منافع فرد تعیین می شد. زن و

مادر به مثابه ي مرجع بازتوليد حيات، مركز ثقل منافع جمع را تشكيل می داد و در مركز آن قرار داشت.

دوران طولانی مادر شاهی متکی به شیوه ي تولیدی بدوی در جامعه کمونیستی کهن بر این پایه استوار و ضروری بود. نامیدن چنین جامعه اي به عنوان "جامعه توتالیتزر" توسط کارل پوپر که در آن گویا حاکمیت جمع بر فرد برقرار است، به طور ساده عدم درك شرایط تاریخي جامعه بدوي مبتني بر همبستگی و همیاري انسان ها توسط پوپر است. این در حالی است که در جامعه کمونیستی آینده که در آن با رشد و آزادي نیروهاي مولده، زمینه تاریخي استثمار انسان از انسان محو شده است و تامین نیازهاي مادي و معنوي هستي انسان در سطحی فراخ و همه جانبه تامین می شود، ضرورت وجود استبداد و "توتالیتاریسم" نیز محو گشته و از این روی تز کارل پوپر درباره ي توتالیتزر بودن جامعه کمونیستی آینده، فاقد زمینه علمي و واقعي می باشد.

نظر بانیان سوسیالیسم علمي در مانیفست کمونیستی درباره ي به وجود آمدن شرایط همه جانبه ي رشد فردي در جامعه مبتني بر همبستگی و همیاري ي کمونیستی، **به عنوان پیش شرط رشد کل جامعه**، تنها با درك برقراري شرایط تساوي حقوق کامل زن با مرد در آن قابل شناخت و درك است. از این روی باید درجه ي برقراري تساوي حقوق زنان در جامعه را، نزدیکی و دوری از برقراري آزادي و تساوي حقوق برای انسان به مفهوم عام آن، برای گونه ي انساني و برقراری ارزش های انسانی درك کرد.

اولین "ضدانقلاب" در جامعه انسانی

در استعاره «آسمان بر تو حکم راند، به کثرت باران هایش، و ترا نیمه خواند...»، مضموني نهفته است که هنگام مطالعه کتاب پیش گفته "جامعه کمونیستی کهن" (نگاه شود به زیرنویس ۱۴)، سطور زیر در ذهن خواننده تداعي می شود.

در این کتاب نتایج تحقیقات چند دهه اخیر باستان شناسان مختلف در رابطه با مساله مالکیت جمعي در جامعه بدوي (به طور عمده در منطقه خاورمیانه کنوني) ارایه شده است. در طول چندین ده هزار ساله ي این دوران که گروه هاي انساني با جمع آوري مواد خوراكي و شکار نیاز تغذیه خود را بر طرف می کردند، زن و مادر با بازتولید زندگی، نقش مرکزي را در گروه هاي انساني ایفا می کند. در این دوران، سنت ها جنسي زن (تنهایی و جدایی زنان از گروه در دوره عادت ماهانه) که در هماهنگی با گردش ۲۸ روزه ماه بر دور زمین قرار دارد و همچنین آمیزه آزاد در هر نسل (زن هاي هر نسل از طرف کودکان همان نسل، همه مادر خطاب می شوند) در گروه (که نقش تعیین کننده در ممانعت شیوع بیماری ارثي ایفا می کند)، نقش پراهمیتی در مادر محوري ي هستي گروه بر عهده دارد.

دیرتر و با بیشتر شدن نسبي تعداد افراد گروه و رشد ابزار شکار، تقسیم کار طبیعی به وجود می آید. شکار عمدتاً توسط مرد و جمع آوري مواد خوراكي توسط زن انجام می شود. در این روند و در طول زمان، شناخت دانه هاي قابل خوردن و ...، و دیرتر، کشف امکان بازتولید دانه ها در کنار آبروها توسط زن، تقسیم کار طبیعی را تعمیق می بخشد. شناخت و فرهنگ تولید کشاورزي و دامداري رشد می کند و در طول زمان بر بازده ناشی از شکار حیوانات، که مستمر نبود و با خطر همراه بود، پیشي می گیرد. آن طور که تحقیقات متفاوت نشان می دهد، رشد فرهنگ تولید کشاورزي نزد گروه هاي انسان هموزایپنس که از قریب به ۲۵ هزار سال پیش تنها گونه انساني بر روی زمین است، شرایط گرایش به سکنا گزیدن در مناطق مناسب را به وجود می آورد. این گرایش میان هجده تا دوازده هزار سال پیش در دوران "سنگ نو"، به گرایش عمده نزد گروه هاي انساني (عمدتاً در منطقه خاورمیانه کنوني) بدل می شود.

مرد تا این دوران و به دنبال تقسیم کار طبیعی، به طور عمده تنها به شکار حیوانات می پرداخت. با رشد نیروهای مولده، شرایط عینی جدیدی در هستی گروه های انسانی ایجاد شد. تولید کشاورزی به تولید عمده بدل می شد. ارتقای بازده تولید، انسان را در وضعی قرار داد که بتواند تقسیم کار جدیدی را در خانواده و دیرتر در خاندان ها بوجود آورد: تقسیم کار بدنی و فکری!

همزمان، و در جستجوی پاسخ به بغرنجی های پدیده ها در طبیعت و علل آن، روند رشد ذهنیت هنری و اندیشه مذهبی ("آگاهی سحرآمیز- مذهبی" توماس مچر، هنر، ص ۱۱۲) نقشی روزافزون می یابد. اولین آثار هنری ("نوس در گالگن برگ، ماموت در آلپ شواین" ۳۵ هزار سال پیش، توماس مچر همانجا، ص ۱۱۸) و نقاشی در غارها در جنوب فرانسه و یا در جنوب غربی مصر قریب به بیست هزار سال پیش آفریده شده اند، اولین آثار ساخته های سفالی نزد خانوارهای انسانی در ناحیه شرقی ترکیه کنونی یافت شده اند که دوازده تا ده هزار سال قدمت دارد. این قطعات سفالی، هنوز ظروف مصرفی را تشکیل نمی دهند، بلکه تکه های گرد و مربعی با نقاشی در یک طرف هستند که به نظر باستان شناسان، همانند نقاشی در غارها، توسط زنان آفریده شده اند (این در حالی است که در جنوب چین ظروف سفالی با قدمت دوازده هزار ساله کشف شده اند). آثار هنری در مراسم در ارتباط با سنت های (جنسی زنان) و دیرتر مراسم روحانی- مذهبی به کار می آمدند.

با ایجاد شدن شرایط عینی و ذهنی (تقسیم کار فکری و بدنی) برای پایان دادن به قدرت معنوی و مادی زن و نقش او در تولید کشاورزی در گروه و خانواده است که مساله تغییر وراثت از مادر به پدر و از این طریق پایان بخشیدن به دوران طولانی مادرسالاری تحقق می یابد. این تغییرات مصادف است با گرایش به سکنا گزیدن انسان، تولید کشاورزی و بهره گیری از حیوانات اهلی. در این دوران تغییر "تقویم" از گردش ماه به خورشید نیز عملی می گردد که در ارتباط قرار دارد با نیاز در تولید کشاورزی. ایدئولوژی مورد نیاز برای تغییرات ضروری عینی در هستی گروه که اکنون با کثرت نسبی تعداد افراد و با آغاز ایجاد شدن "دمکراسی نظامی" همراه است، توسط روحانیون و مردان پایه ریزی می شود و علیه موقعیت معنوی و مادی زن و مادر در گروه و پایان بخشیدن به موقعیت مرکزی زن و قرار داشتن آن در مرکز ثقل هستی گروه، خانوار و ... عمل می کند.

در این دوران است که اندیشه مذهبی زن ستیزانه، به مثابه **اهرم ایدئولوژیک اولین ضدانقلاب در تاریخ بشری** به منظور گذار از نظام بدوی مبتنی بر همبستگی و همیاری انسان ها به جامعه مبتنی بر استثمار انسان از انسان، که با برده داری خانگی زن و کودک آغاز می شود، پایه ریزی شد. بی علت نیست که کارل مارکس، زن را «اولین برده» می نامد و احسان طبری در توصیف آن، استعاره پیش را در شعر "قو، خورشید را انتظار می کشد" سروده است: «آسمان بر تو حکم راند، به کثرت باران هایش، و ترا نیمه خواند ...».

نقش زن ستیزانه مذهب، در اسطوره های یونانی و یا مذهب های تئودای، در طول تاریخ در روندی تشدید یابنده به چشم می خورد و قابل اثبات است. اگر در اسطوره های یونانی و یا در دوران نخست حکمروایی فراعنه در مصر قدیم، اینجا و آنجا تصاویر خدایان زن در کنار فرعون کنده کاری شده است و یا در اسطوره های یونانی هنوز نقش و وظیفه "خدای تولید مثل" و "فراوانی" را زنان به عهده دارند، این نقش در مذهب های تئودای به شدت محدود می شود و زن را به «نیمه» می مرد بدل می سازد.

در کتاب "جامعه کمونیستی کهن"، توسط برخی از باستان شناسان مساله سرشت تغییر در جامعه بدوی در دوران "سنگ نو" و انقلاب و یا ضدانقلاب نامیدن آن طرح می شود، بدون آنکه پاسخ نهایی به آن داده شود. امری که برای آن، علت اسلوبی وجود دارد. تعریف علمی

این تغییر بر پایه اندیشه ماتریالیسم تاریخی، آن را تغییری بنیادی در جامعه تعریف می‌کند. ولی این تغییر بنا به سرشت عاطفی نهفته در آن، دو گانه و بغرنج است. توسط هیچ کدام اما از باستان‌شناسان، به طور مشخص به سرشت ایدئولوژی «مذهبی» زن ستیزانه این تغییر و منظور کردن آن به سود و یا علیه سرشت تغییر، اشاره ای نمی‌گردد.

تغییر انقلابی اجتماعی در طول تاریخ را کارل مارکس آزاد ساختن نیروهای مولده از بند مناسبات تولیدی ارزیابی می‌کند. در «انتقاد اقتصاد سیاسی» مارکس این نکته را چنین توضیح می‌دهد: «در مرحله معینی از رشد نیروهای مولده در جامعه، آن‌ها با مناسبات حاکم تولیدی در تضاد قرار می‌گیرند، و یا با سخنی دیگر که تنها بیان حقوقی این تضاد است، [نیروهای مولده] با مناسبات مالکیتی ای در تضاد قرار می‌گیرند که تاکنون در چهارچوب آن عمل می‌کردند. این مناسبات تولیدی [که تاکنون رشد نیروهای مولده را به پیش می‌راند،] در این مرحله به بندهای رشد نیروهای مولده بدل می‌شود. آن وقت دوران تغییرات انقلابی ی جامعه آغاز می‌شود. با تغییر زیربنای اقتصادی، روبنای هیولایی ی حاکم [چندگانه و بهم پیچیده حقوقی، سیاسی، مذهبی، فرهنگی و ...]، کم و بیش کند و تند، تغییر می‌یابد.»

به نظر نگارنده، به خاطر سرشت زن ستیزانه ایدئولوژی مذهبی، که همان طور که در سطور پیش بیان شد، به تقسیم طبقاتی جامعه و برپایی نظام برده داری منجر گشت، می‌توان برای این تغییر **سرشتی ضدانقلابی و در طول تاریخ ضدانسانی** را پذیرفت و آن را چنین نامید. این نامگذاری که در آن «احساس و عاطفه» انسان نقش دارد، در واقعیت زمینه عینی رشد نیروهای مولده در این دوران و «منطق» ماتریالیسم تاریخی آن برای تغییر در جامعه انسانی، خدشه ای وارد نمی‌سازد!

شناخت این روند تاریخی برای درک اهمیت نظر زنده یاد احسان طبری در ارتباط با آزادی زن به مثابه قله روند مردمش انسان، و از این طریق درک اهمیت مبارزه برای برقراری جامعه خالی از استثمار انسان از انسان، به مثابه آماجی تاریخی در کنار مبارزه در نظام سرمایه داری برای بهبود شرایط دمکراتیک زندگی زن با حذف قوانین ضد زن، بر ملا ساختن مضمون رسوم و آیین‌ها و سنت‌های فرهنگی، مدنی، و مذهبی علیه زنان، و همچنین با مبارزه برای پایان بخشیدن به استفاده ابزاری از زن برای سودورزی و نهایتاً مبارزه همه جانبه برای برقراری تساوی کامل حقوق اقتصادی- اجتماعی زن با مرد در این نظام استثمارگر، از اهمیت برجسته برخوردار است.

با توجه به این گذشته تاریخی است که می‌توان به کار بردن اصطلاح زیبایی «روند مردمش» توسط احسان طبری برای توصیف فرازمندی ی زندگی انسان را مترادف با دست یافتن به آزادی و تساوی حقوق همه جانبه ی اجتماعی- اقتصادی زن در جامعه ارزیابی نمود و روند و جستجوی مورد نظر او را در همه ی بعدها و نماهای آن درک نمود: «آخر در این کهکشان‌ها چیزی را می‌جوییم: از بوزینگی تا آدمیگری» ... «ما ذرات نوریم. ما دارندگان عنوانی شگرفیم: انسان!! ... انسان با همه طنین بلورینش» (با، ۶ و ۱۰) ... «تو زیستی شکیبا، در انتظار دراز و دردآور خورشید ... در یک روز، چون امروز، خورشید به خانمان آمد ... گل‌های باغچه شگفت، و پرنده کوچک، اما خوش آواز، بر پرچین غمین حیاط خانه ما نشست، و در جشن افتتاح عطر باغچه مان، شادمانه خواند ...» (احسان طبری، «قو، خورشید را انتظار می‌کشد»- به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن-، شعر سروده در زندان).

«شمن سنگدل است، ولی ما مغروریم» سرسختی، جانبداری، خوشبینی و پیمان داری در نبرد میان نو و کهن

سه شعری که طبری در پیش گفتار نانوشته در ردیف پشت سر هم قرار داده است و همگی در خرداد ۶۵ در بند زندان جمهوری اسلامی خلق شده اند، از مضمونی يك پارچه برخوردارند. همگی «حاصل نبرد»ی در ظاهر «بی راه» در سیاه ترین هنگام دوران در بند بودن، و در عین حال، شیپور رستاخیز ققنوس گونه اندیشه او هستند:

«به آنکس که به او می اندیشم»، «تولدی دیگر» و «بگذار زمان بگذرد» که به ترتیب خطاب به «محبوب من!»، «یگانه من!» و «مهربان من!» سروده شده اند، حاوی يك پیام هستند: «دشمن سنگدل است، ولی ما مغروریم!» (با، ۱۱)

این غرور ما، سرسختی، جانبداری، خوشبینی و پیمان داری را بر پرچم خود نگاشته است! زیرا ما نیروی نو و نیروی تغییر آگاهانه و هدفمند شرایط هستی انسان زحمتکش هستیم!

انعکاس تضاد میان سنگدلی دشمن و غرور خوشبینانه ی انقلابی ی نیروی نو، وحدت خود را در «نبرد» نیروی نو در هر سه سروده می یابد. اهمیت این نکته در پافشاری طبری برای نشان دادن پاسخ به سنگدلی دشمن در هر سه شعر است و نشان می دهد که این برداشت پدیده ای اتفاقی در اندیشه او نیست!

مضمون مقولات دیالکتیکی در هر سه شعر مشابه اند و با استه تیک «حریر» گونه «همنوايي واژه ها و شگفتی پندارها»، همانند مروارید در صدف خود پنهان، به کمک «دست افزاری» تصویر و آشکار شده اند که طبری آن را «نثر موزون شاعرانه» می نامد. در هر سه شعر، دیالکتیک کرانمندی و بی کرانی، تاریخی منطقی، تاریخی ضروری است که همانند مانیفستی به توصیف حماسه ی نبرد انسان در بند می پردازد و خوشبینی تاریخی، غرور جانبدارانه و پیمان داری نیروی نو را می نماید و دورنمای نبرد را روشن می سازد: «سر آن دارم که غوغایی به راه اندازم!» (با، ۸) و بانگ بر می افکند: «از این راه بیا که رد پای شیر است تا آن کاخ زیبا» (از، در خاکستر بامداد)

«به یاد دارم ای زیبایی من و عشق ما نپژمردنی بود. و بلور محبت ما فراروید و زندگی را ساخت. چرخش سالیان از ما عصاره ای تلخ چکانید. آه چه اشک ها و چه دردهای نهفته و ناگفته! ...

و مرواریدهای شب و روزمان، چه سبك سرانه غربال شد!
و چگونه عمر، طاقه ابریشمین خود را فرو پیچید! ...

انتظارها. انتظارها در چارچوب هستی ما، سوزن دوزی بی انتها بود.

و تو ای پرستیده من، حفره های تاریک این انتظار را با نور بزرگ خود پرکردی و مرا از تهی بودن سرنوشت رهاندي و ما با هم در کنار درّه های ژرف و دریاهای آشفته و در زیر آسمان خشمناك ایستادیم.

و در این دالان عکس های گوناگون، سرانجام در خروج فرا می رسد. ...» (با، ۱۲).

دو جفت متضاد اندیشه دیالکتیکی هر سه شعر، در سطور زیر آگاهانه به طور مجزا ارائه می شوند. هدف، نشان دادن توانایی طبری است برای تصویر هر قطب متضاد در اوج بیان استه

تیک هنری از یک سو، و توانایی برای تکیه گویا مطلق گرایانه بر روی یک قطب که انگار نقطه "پایان" را تشکیل می دهد، از سوی دیگر. پدیده ای که نزد اندیشه غیردیالکتیکی هنری-سیاسی و ...، اغلب و به مثابه نشان یک سو نگری اندیشه غیردیالکتیکی یافت می شود. درد و رنج و ناامیدی بیان شده در یک قطب متضاد، که در بخش نخست سه شعر برای تصویر «سنگدلی دشمن» ارائه می شود، در بخش دوم سه شعر، در نور «تیغ» اندیشه «مغرور» نیروی نو رنگ می باز و برای **سرسختی، جانبداری، خوشبینی و پیمان داری نیروی نو صحنه خالی می کند!**

به آنکس که به او می اندیشم

«محبوب من!

نگاهم را حریصانه بر روزن تنگ خاطره ها - که هر روز تنگ تر می شود - می دوزم. در رنگ افق های دور، در سرایش تند فروافتادن یک شب بلند، در کاکل بلند کوه ها - که اولین تماشاگر سپیده دمانند و اولین آشیانه زمینی خورشید -، در پیوست بی گسست تحفه تکرار، با تن خاک سراپا ایثار، در روند جاری رود، پیوسته ترا می پویم. گاه با خود می گویم:

"این در برای همیشه بسته خواهد ماند؟

و هیچگاه گشوده نخواهد شد؟

و یاخته های زمین، در انجماد این برف سنگین، عقیم خواهد گشت؟

مگر مورچگان در دهلیز نمناک و تیره زمین، توشه ابدی اندوخته اند؟

آه ... اگر درختان برهنه توسکا پوشش سبز حیات را، در حجم بلند ذهن خود،

به نسیان

جاوید بسپرند!

و دودکش علم شده بر فرق خانه ها، علی الدوام از کار بماند!

زخم هایم را، دردهایم را، با کدامین مرهم التیام بخشم؟

سمند سرکش آرزوهای دور و نزدیک را، با کدامین کمند در بند کشم؟

چگونه بر آتش جانسوز درونم، خاکستر سرد مرگان را بپاشم؟

ترانه هایم را، و زمزمه های خلوت دلم را، برای که بخوانم؟ ترانه هایم را برای

که

بخوانم؟»

(به آنکس که به او می اندیشم، بخش نخست)

تولدی دیگر

«یگانه من!

در جوار کوهی می زیم - که نگاهت هر روز با آن در تلاقی است - و باد ... هرازگاهی، بوی خاک باران خورده را برایم به ارمغان می آورد، و بوی سبز تنت را نیز.

شب وقتی از شیار پنجره سلولم، ماه را می بینم، تنهایی ات را به خاطر می آورم. با خود می گویم: "آه ... ماه نیز چون معشوقم تنهاست".

و آنگاه، به یاد موهای شبق گونه ات می افتم، و چشمانت - که آرام برهم می نهادی - و نوازش دستان مهربانت، و لبانت - که عاشقانه مرا بسوی خویش فرا می خواند.

قلبم به طبش می افتد، دردی جانکاه بر دلم خیمه می زند. گویی طبالی در سینه ام بر طبل می کوبد، نگاهم بر ماه خیره می ماند، بغض با چابکی تمام راه نفس را می بندد، نفس به شماره می افتد، عضلاتم متشنج می شوند، پاهایم مرا یاری نمی دهند، سر به دوران می افتد، تن ناتوان است، ضجه‌ای بگوش می رسد، گوئی از چاهی عمیق:

”غم غریبی است، ناتوانم، نیمه جانم، مرا رها کنید، بگذارید چو ماری بویناک،

در

سوراخی بخزم، و حصه خویش را در لجنزارها بیابم. نیرو پیوندش را با عضلاتم گسسته است، اعصاب در پی فریبکاری خویش است.

نمی توانم، تا کی؟ تا کجا؟
عمرمان کوتاه است، مرگمان در راه است، درمان بی درمان، راهمان بی راه است. «...» «(تولدی دیگر، بخش نخست)

بگذار زمان بگذرد

«مهربان من! در هیاهوی غربت غیبتت غریبم، و دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته‌ام، و اکنون برای خوشبخت شدن، تنها به یک چیز محتاجم. ...
درد بر دل هامان پرورش خواهیم داد، سروده‌امان را با سوز خواهیم خواند، اما هرگز خاموش نخواهیم شد.
آری محبوب من! دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته‌ام...»
(”بگذار زمان بگذرد“، بخش نخست)

در هر سه شعر، درد و رنج و انتظار گلوی زندانی در بند را می فشارد، هوای تنفسی را از او می گیرد، اما در هر سه شعر، جرعه ققنوس گونه خوشبینی تاریخی راه را می گشاید، روحیه مبارزه جویی و جانبداری، آموزگارانه، مبتنی بر حقانیت منطق تاریخی راه را همانند نقاش چیره دستی تصویر می کند و آن را به نمایش می گذارد:

به آنکس که به او می اندیشم

«نه! محبوب من! هرگز چنین نبود، من، آموخته ام این را، تو نیز بدان، که بی گمان، زمان دق الباب خواهد کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، و خورشید با لبخندی گرم، انحنای آسمان را عاشقانه خواهد پیمود، و آنگاه بهار، مرهمی سبز بر زخم‌هایمان خواهد گذاشت.»
(بخش دو)

تولدی دیگر

«به ناگاه در کشاکش درد و مرگ، در هیاهوی ننگ و بنگ، برقی می جهد، اخگری شعله می زند، و تن در نگاهی خاکستر می شود.
عشق چون سمندری رستاخیز می کند، علمی خونین بر کف دارد.
یگانه فرمانش را می راند، بی تکرار: ”بیائید! بتازید!“
و جستی می زند چون برق و خالی می شود میدان. ...»
(بخش دو)

بگذار زمان بگذرد

«یگانه من! بگذار زمان بگذرد، بگذار زمین با عظمت سنگینش، چون پروانه ای به گرد آفتاب بگردد، و روز از دامن این شب بلند برآید، شب را پایانی هست. بگذار بادهای بی شمار، بر علفزارها بوزد، بگذار خوشه‌های سبز گندم در رهگذر باد، سنبله‌های زرد و طلائی را به بار بنشیند، بگذار دشت‌ها در سوگ باران، سینه چاك چاك كنند، بگذار. ... و اکنون به زمان محتاجم، برای خوشبخت شدن، به زمان محتاجم». (بخش دو)

تقسیم این سه شعر توسط احسان طبری به دو بخش که هر کدام قطبی از تضاد را در وحدت «نبرد» نیروی نو تشکیل می‌دهند، از يك سو از عمق شناخت او از دو قطب شکست و پیروزی در نبرد نیروی نو، و از سوي ديگر از آگاهی آموزگاران او برای انتقال این شناخت به ذهن مبارزان توده‌ای ناشی می‌شود. او می‌خواهد بیاموزد که باید در هر لحظه، «کلیت» نبرد را مورد توجه قرار داد، دیالکتیک دو قطب متضاد را در آن فراموش نکرد. شکست و پیروزی همزاد، مبتنی بر یکدیگر و متأثر از هم هستند. درك وحدتشان انگیزه و «سیلی» حرکت خلاقانه برای نیروی نوست!

به آنکس که به او می اندیشم

محبوب من!

نگاهم را حریصانه، بر روزن تنگ خاطره ها،

که هر روز تنگتر می شود،

می دوزم.

در رنگ افق های دور، در سرایشی تند فروافتادن يك شب بلند، در کاکل بلند کوه ها،

که اولین تماشاگر سپیده دمانند، و اولین آشیانه زمینی خورشید،

در پیوست بی گسست تحفه تکرار، با تن خاك سراپا ایثار، در روند جاری رود، پیوسته ترا می پویم.

گاه با خود می گویم:

«این در، برای همیشه بسته خواهد ماند؟

و هیچگاه گشوده نخواهد شد؟

و یاخته های زمین، در انجماد این برف سنگین، عقیم خواهد گشت؟

مگر مورچگان در دهلیز نمناك و تیره زمین، توشه ای ابدی اندوخته اند؟

آه ... اگر درختان برهنهء توسکا، پوشش سبز حیات را، در حجم بلند ذهن خود، به

نسیان جاوید بسپارند!

و دودکش علم شده بر فرق خانه ها، علی الدوام از کار بماند!

زخم هایم را، دردهایم را، با کدامین مرهم التیام بخشم؟

سمند سرکش آرزوهای دور و نزدیک را، با کدامین کمند در بند کشم؟

چگونه بر آتش جانسوز درونم، خاکستر سرد مردگان را بیاشم؟

ترانه هایم را، و زمزمه های خلوت دلم را، برای که بخوانم؟

ترانه هایم را، برای که بخوانم؟»

نه! محبوب من!

هرگز چنین نبود، من، آموخته ام این را، تو نیز بدان، که بی گمان، زمان، دق الباب خواهد

کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، و خورشید با لبخندی گرم، انحناي آسمان را عاشقانه

خواهد پیمود، و آنگاه بهار، مرهمی سبز، بر زخم هایمان خواهد گذاشت.

تولد دی دیگر

یگانه من!

در جوار کوهی می زیم، که نگاهت هر روز با آن در تلاقی است، باد هرازگاهی، بوی خاک باران خورده را برآیم به ارمغان می آورد، و بوی سبز تنت را نیز. شب وقتی از شیار پنجره سلولم، ماه را می بینم، تنهایی ات را به خاطر می آورم. با خود می گویم:

«آه ... ماه نیز چون معشوقم تنهاست»

و آنگاه، به یاد موهای شبی گونه ات می افتم، و چشمانت، که آرام برهم می نهادی، و نوازش دستان مهربانت، و لبانت، که عاشقانه مرا بسوی خویش فرا می خواند.

قلبم به طیش می افتد، دردی جانکاه بر دلم خیمه می زند.

گویی طبالی در سینه‌ام بر طبل می کوبد، نگاهم بر ماه خیره می ماند، بغض با چابکی تمام راه نفس را می بندد، نفس به شماره می افتد، عضلاتم متشنج می شوند، پاهایم مرا یاری نمی دهند، سر به دوران می افتد، تن ناتوان است، ضجه‌ای بگوش می رسد، گوئی از چاهی عمیق:

«غم غریبی است،

ناتوانم، نیمه جانم، مرا رها کنید، بگذارید چو ماری بویناک، در سوراخی بخزم، و حصه خویش را در لجنزارها بیابم.

نیرو پیوندش را با عضلاتم گسسته است، اعصاب در فریبکاری خویش است، نمی توانم، تا کی؟ تا کجا؟

عمرمان کوتاه است، مرگمان در راه است، درمان بی درمان، راهمان بی راه است». به ناگاه در کشاکش درد و مرگ، در هیاهوی ننگ و بنگ، برقی می جهد، اخگری شعله می زند، و تن در نگاهی خاکستر می شود.

عشق چون سمندری رستاخیز می کند، علمی خونین بر کف دارد.

یگانه فرمائش را می راند، بی تکرار،

«بیایید! بتازید!»

و جستی می زند چون برق و خالی می شود میدان.

ماه همچنان می تابد، عرقی بر پیشانی می نشیند سرد، و حاصل این نبرد، اشکی است که حلقه می زند در چشمانم، کنون مولود می دانم. [می دان مرا]

بگذار زمان بگذرد

مهربان من!
در هیاهوی غربت غیبتت غریبم، و دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا
نشسته ام، و اکنون برای خوشبخت شدن، تنها به يك چیز محتاجم.

یگانهء من!
بگذار زمان بگذرد، بگذار زمین با عظمت سنگینش، چون پروانه ای به گرد آفتاب بگردد، و
روز از دامن این شب بلند بدرآید،
شب را پایانی هست.
بگذار بادهای بی شمار، بر علفزارها بوزد، بگذار خوشه های سبز گندم در رهگذر باد،
سنبله های زرد و طلایی را به بار بنشیند، بگذار دشت ها در سوگ باران، سینه چاك چاك
کنند، بگذار.

درد بر دل همامان پرورش خواهیم داد، سرودهامان را با سوز خواهیم خواند، اما هرگز
خاموش نخواهیم شد.

آری محبوب من!
دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته ام، و اکنون به زمان محتاجم،
برای خوشبخت شدن، به زمان محتاجم.

و حماسه ي نبرد انسان ادامه دارد ...، «رسن بافته» از جان مایه نسل گذشته در سیمای نسل جوان با گام های استوار راه کوفته را آگاهانه می پیماید ...
«رسنی بافت کنم، گر تو باشی با من، مایه اش یافت کنم. تار و پودش زنده تا که بیدادگران، نکنندش پنبه. هدیه ای بهر زمان، تار تدبیر کهن، بزند حلقه به آن، بکشد دار به دار، بهر آزادی گل، بزند سنگ به خار، تا کند غیر فرار.
ای که میلادت خوش، برسد جفت به یار، باش با گل همراز، همچو دریای خزر، عمر تو باد دراز.» (پیغام، شعر زندان)

خط مشی انقلابی حزب توده ایران، حزب طبقه کارگر ایران و تنظیم برنامه حداقل کارگری آن، از درون این دانش و تجربه والای جنبش تاریخی- توده ای ققنوس گونه برخاسته و آتش خود را برای هر توده ای پیگیر و متعهد و جانبدار به عنوان ستاره روشن سمت گیری برافروخته است. با پیوستن به این شط جوشان تاریخ، راه را ادامه دهیم و راهروان را هزاران کنیم. «از این راه بیا که بر آن رد پای شیر است تا آن کاخ زیبا» (از، "در خاکستر بامداد").

ارانی گفت در شطی که آن جنبنده تاریخ است،
مشو زان قطره ها کاندلر لجن ها بر کران مانند،
بشو امواج جوشانی که دایم در میان مانند. (احسان طبری، "چه اشباحی است در گردش در این کهسار آبی رنگ")

در پایان این سطور که با نگرانی از کمبودها و نقص ها و همچنین با جسارت غرورآمیز نگاشته شد و در انتظار یاری یاران است، برای نگارنده يك نکته قطعی است:
احسان طبری با سرودن این شعرها، «نثر موزون شاعرانه» که «دست افزار» بیان «احساس و عاطفه» انساندوستانه و مبارزه جویانه اوست، آن طور که خواسته بود، «ایستاده» و با «قلب نفروخته» خاموش شد و به ابدیت پیوست!

مجموعه شعرهاي احسان طبري در زندان جمهوري اسلامي ايران

و

ارايه صوتي شعرها

فرسایش در

خزان

روزگاری گذشت بر ما، دراز، سراسر، رمز و راز، پر نشیب و فراز.
زمین چرخان بود و خورشید تابان.
زمان در دوران ابدی خویش، غلتان.
نبات بسامان بود، و رودها روان، بادها همچنان وزان، بلبلان نغمه خوان، گل ها الوان، و ما،
آب در هاون کوفتیم سالیان.

آسمان را شیار می زدیم و زمین را به آیش رها.
قرن ها در پی آب تیره گون خضر، دویدیم به سر و به پا.
پیاله های تهی در دست هامان در گردش بود، و به صدای سفالینشان دل خوش بودیم.
فضای سنگین زمان، جز ناله غمگنانه مان، جز نعره های خوف انگیز جباران، در خود
نداشت، و گرده هامان، جز یوغ صاحبان زر، نمی شناخت، و عضلاتمان تجربه کرده بود،
سال ها تازیانه رنج را، و معتاد بود.

چشم ها غرقه در گودال تشویش بود، و قلب ها در سینه ها ریش ریش.
از پهنه کبود دریا، جز غرقگی نصیبمان نبود، و از تابش امواج درخشان و طلائی خورشید،
جز تیرگی چهره هامان.

بسیط زمین در پهنه آرزو هامان تنگ بود.
چشم در آسمان دوختیم، آتش افسانه های شیرین را برافروختیم، هرکول را برافراشتیم،
برگی پشتش را به خاک کشاند.

آشیل را کاشتیم،

نقصان در ریشه داشت.

اسفندیار را روئین ساختیم،

تیر زمانش دو چشم، بی امان دوخت.

فریاد برآوردیم، رنج هامان را به یادها سپردیم، چو ابرها در بهار، گریستیم زار زار.

اسپارتاکوس، از رم برخاست، با برده های بی شمار، بهر کارزار.

کاوه آهنین، پرچم چرمین برافراشت، صف در صف بیاراست، فاعلان زمین را،

لیک، خدعه در کف جباران بود و زمانشان بکام، و ما را، بهره، خون بود.

زمین همچنان می گردید و باد در وزش خویش مدام.

و دو همزاد، روز و شب، از مادر زمان در زایش، گام به گام.

و جهان، در حسرت مسیح می سوخت.

تو آمدی، نه از فراز، که از فرود، از زمین، نه آسمان، نه زان منظری که قرن ها چشم
گشاده بودیم به انتظار.

آمدی، عاشقانه آمدی، بر لبانت زمزمه دردهامان جاری بود، در دستانت، مرهم زخم کهنه
سالیان.

فریاد برآوردی:

«آسمان را به آیش رها کنید!»

زمین را به موران وامگذارید!
ای باد بدستان! ...
طوفان، در دستتان خانه دارد،
زمین، بر دو عمودتان استوار است،
خورشید، از نگاهتان می زاید،
ابرهای تیره را در سینه هاتان محبوس مکنید!
شهد شیرین زمان به کامتان است».

دست افشانیدیم، پای کوبیدیم، چشم گشادیم و فریاد برآوردیم.
و بدین سان، پرواز را خواندی، پرنده را پراندی، جهل را رماندی، عقل را چماندی، و ما را
از لجنزار متعفن مرداب لاقیدی، بسانِ بطنِ آبی بی باک، پراندی،
در بحر خروشان، میان پیچش امواج جوشان، بنشاندی، القصه، مرا، در سرزمین خرم،
هستی نمایاندی.

کنونت، یاد می آریم، کنونت، پاس می داریم، سرودی، رفتن ره را، نمودی، پرّش و چه
را.

کنون، از ماست، پرّیدن،
کنون، برماست، بگذشتن.

پیمان

بی تفاوت نخواهم زیست، به رنج هاتان، به دردهاتان، به خانه های سرد و حقیرتان، به دست های از فقر بسته تان، به گناه بی گناه کودکان یتیمتان، و اشک های پنهان و آشکار همسرانتان، من بی تفاوت نخواهم زیست.
به شادی اندکتان، بی تفاوت نخواهم زیست.
زمانی که تفاوت آشکار است، آنجا که مردان متفاوت می میرند و زندگان متفاوت می میرند، آنجا که حاکمان متفاوت حکم می رانند، آنجا که اصوات از حنجره ها متفاوت برمی خیزند، بادهای متفاوت می وزند، و پرندگان نیز متفاوت می خوانند، چگونه می توان بی تفاوت زیست؟

بگذار مرا گستاخ بخوانند، بگذار مرا شریر و خام پندار بنامند، من به کارها، از خرد و کلان، بی تفاوت نخواهم ماند، که کلان از خرد می خیزد، و از اندک، بی شمار.

من در تفاوت تولد یافتم، در تفاوت زیستم، در تفاوت گریستم، و بی شک در تفاوت نیز خواهم مرد، پس چگونه بی تفاوت بزمیم؟

به رنج هاتان سوگند، به زخم هاتان سوگند، سوگند به خانه های سرد و حقیرتان، سوگند به کودکان تان،

که به تکه نانی شاد می شوند،

سوگند به آرزوهای پاکتان، من هرگز بی تفاوت نخواهم زیست.

رنج نامه هجران

چشمه ساران خشکید، کوه در هم پیچید، سنگ ها سنگین شد، درّه ها در عمق تنگ خویش، دزدانه فرو رفتند.

ابر ها جنبیدند، آسمان ترکید، گوئی، چشمه خورشید خاور، در نگاهی خشکید. قارچ ها روئید، خزان شد، برگ ریزان شد، و آوای هزاران چمن، محو شد در زوزه وحشت زای جلادان.

زمین، همه پشته گشت از کشته های سبز، و من، در زندگی، مرگ جوانی را به چشم خویش دیدم.

آشنای دیرینه من!

وقتی تو رفتی، بوی نان گم شد در سرایش دهکده های دوردست، و کودک روستایی، به بهانه نان، چون هنوز و همیشه، گریان ماند، و کشتزار پرحاصل میهن، در آرزوی تخم و شیار، حسرت بدل ماند، و خفیه گاه ماران شد.

دهقان هزاران ساله میهن من، بسان آهوی افتاده در دامان صیّادان، ترسان و هراسان، خیره شد بر آسمان، در انتظار مبهم موعود.

در هیاهوی مسموم شهر، در تصادم بی وقفه آهن و دود، گرم تر، داغ شد، غارت سرمایه و سود.

جاودانه من!

وقتی تو رفتی، جاهلان، بر جهل خویش بالیدند، ناکسان، مستانه خندیدند، عالمان، در علم خویش، چون خری در گل، ماندند.

اما عاشقانت، آه ...

آنان که جام عشق را لاجرعه نوشیدند، آنان که در راهت، مردانه کوشیدند، آنان که چون پروانه ای در گرد شمعت، بی باک شوریدند، جوشن خونین رزمت را، جانانه پوشیدند.

چونان تک چشمه جوشان تاریخ، بی ذره ای تردید، جوشیدند، بسان حیدر میدان، بسان خسرو مردان، خروشیدند.

آی! آرزوی یگانه شب های تار!

آی! خورشید بی غبار!

آی! دریای بی کنار!

باز آی، که زمزمه شبانه مادران، بر گاهواره کودکان، سوزناک تر شده است.

باز آی!

که جنگل سبز کرانه ات، اسیر دستان غارتگر بادهای صرصر است.

باز آی!

و در قلب های شیار خورده مان، بذر سبز حیات را بنشان.

باز آی!

که پروانه های رنگارنگ بهار زندگی، در زمستان هجران یخ بستند.

تندیس های یخین، از سردابه های متعفن قد افراشتند.

نام مان را ننگ می خواهند، قلب مان را تنگ می خواهند، زنده ها را مرده می خواهند،
مرده ها را شلاق خورده می خواهند.

آی! ... مروای شبانه مادران نثارت باد!

بازآی!

که فریاد تره به نان نرسیده ها را، چه کس، جز تو، پاسخ گوشت؟

بازآی!

که ما درمانده ایم.

در سوکِ کدامین یار بگرییم؟

در هجرِ کدامین عاشقِ بردار، بنالیم؟

در کدامین راغ؟

در کدامین باغ بخوانیم؟

ناکسانِ سرمست از باده فتح، ابلهانه می پندارند که جاویدند.

کنون، با دوصد خدعه و نیرنگ، ز من انکار می خواهند، ز من بسیار می خواهند.

مرا بیمار می خواهند، ترا بی یار می خواهند، مرا رنجور، مرا بی عار، مرا با هزاران

آرزو،

آه بی هیچ گفتگو،

بردار می خواهند.

ترا مهجور، ترا بی شور، ترا در گور می خواهند.

ترا با صد هزاران زخم بر پیکر، بسانِ رستمِ دستان،

که بگذشته است از هفت خوان بدمستان،

به چاهِ حیلِه شغاد می خواهند.

کنون بازآی!

که جان، بی قرار است، غم، افزون از شمار است، دل، اندر انتظار است.

بازآی!

آی! آرزوی یگانه من!

دیرینه من!

جاودانه من!

بر مرداب تن نیلوفر اندیشه می روید

روزگار غریبی است، تن خسته و زخمی است، لیک اندیشه چابک و چالاک، روئین تن و بی باک، می تازد در روی خاره بیداد، با پرچم چرمینه حداد، با شور شیرین گونه فرهاد.

بر طناب حبله، حلقه ها زده اند.
بر پیرهن چاک چاک و دریده یوسف، وصله ها.
خورشید انکار می شود، ماه وجودی زائد تلقی می گردد.
شب پرستان مشیت بر ستاره ها، رنگ شب می پاشند.
بر تنم زخم های بی شمار است.

ای بدسگالان مردمی آزار، ای ژاژخایان دشمن کار، ای شماییانی که اندیشه تان از پر مگس فراتر نمی رود، و اوج عظمت را در شکوه حشرات می بینید.
هرگز زخم هایم بساط عیشتان نخواهد شد.
زخم هایم نشان اقتدار منست، زخم هایم سوز دیرین منست.
زخم ها را شعله ور می خواهم، زخم ها را زخم تر می خواهم، تا شود بزمگه نور به پا، کز شرارش یکجا، برکشد آذر گنبدپیما، کز دل تیرگی پست و بلند یدلا، به جهاند فردا.

هدیه

یگانه من!

اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم، دو چشم بر تو نگاه خواهم داشت، و يك زبان با تو سخن خواهم گفت.

زخم های بر طبق ماه نهاده ام را، معشوق من،
و شعرهایم را، که بر پهنه چرم یاخته هایم، با تلخ رنگ سیاه هجران نگاشته‌ام، چون گل های وحشی قله های دوردست،
هم وزن آرزوهایم،
به تو هدیه خواهم داد.

هدیه خواهم داد ترا، گل کینه های مشت شده ام را، یاد شاد پایمردی مردان را و نفرت از خواری فرومایگان را.

اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم،
رنگین کمان زندگیم را، چون روبانی، بر موهای سیاه و افشانت خواهم بست.
ستاره آسمان جوانیم را، بر سینه‌ات چون مدالی خواهم آویخت، و خورشید سوزان قلبم را، در مدار اقتدارت خواهم نهاد،
اگر روزی از تبعید اندیشه هایم بازگردم.

اخگران اسفند

ای برزگر بذرهای پاک!
ای کشتکار بسیط خاک!
ای زندهء جاوید در مغاک!
آن زمان که تو را شناختم، هیچ گاه با تنهایی خویش نساختم.
تو گنج رمز رنج‌هایی، تو چراغ روشن کومه ذهن مائی، خورشید از فروغ جاودانی اندیشه
هایت، به چاه سیاه غرب در غلتید.
آسمان در سنگینی جاذبه افکارت، بر خاک تیرهء زمین زانو زد، و زمین در نهفت گل
آرزویت خوار شد.

ای پنهان آشکار!
یادت را هرگز در صندوق خانه قلم پنهان نخواهم داشت.
یادت را در قاب نخواهم گرفت، خشکیده چون نعش بر دیوار.
یا چون يك اتفاق ناگوار،
برای يك روز مبادا،
در دفتر خاطراتم نخواهم نگاشت.

یادت را می نهم هر روز، در کیف مدرسه کودکان، در لابلای اوراق سپید دفترهایشان.
چون گلبرگ های گل سرخ، می نهم یادت را، در ترنم عاشقانه باد، در بلندای قامت شمشاد،
در نی نی هر نگاه، در انعطاف هر گل و گیاه، در جام خونین شقایق ها، در آزادگی جنگلان
سرو، در پرش شورانگیز هر تذرو.

زمزمه می کنم یادت را، در ذهن مادری،
که چگرگوشه اش را خون آلود به خاک سپرده است،
در خلوت آن دختری،
که در فراق اشک های بی حساب ریخت.
یادت را، در کوله بار زندگیم می نهم، چون دوره گردی در کوی و برزن خلوت و خاموش
روستاهای غم‌گرفته.
آواز می دهم یادت را، در تمرکز انسانی شهرها.
منفجر می کنم در آواز دسته جمعی دختران شالیکار،
که تا زانو در گل فرو رفته‌اند،
در معادن سیاه ذغال شمال، در گنبدهای نفتی جنوب، در کومه سرد و حقیر ایلات چادر نشین
غرب، در صحاری بی برگ و پوشش شرق.

یادت را،
چون پیچکی، می رویانم بر فراز دیوارهای شهر، بر کابل‌های زنگ خانه‌ها، در انعکاس بی
وقفه آینه‌ها.

یادت را،
هر پگاه بر چهره می زنم چون آب، تا برجهاندم از خواب.

یادت را چون گرده نان، بر سفره طعام خویش می نهم هر روز، و هر روز در آینه یادت،
گیسوان بلند معشوقم را شانه می کنم.

من آب می دهم، تشنگان دشت را آب می دهم، رمز سراب می دهم.
من عاشق بی خانه را، من بلبل آواره را، با تو جواب می دهم.
من گنبد دوار را، من کودک گهواره را هم با تو تاب می دهم.

در من روان شو!
در عروق خون گرفته ام، بر زبان دوخته ام، بر قلب نفروخته ام.
ای ماه، ای دلیل راه، در این شبان سیاه، در این خزان تباه، مرا بخواه، مرا بخواه!

اکتبر

زمین را مادری پندار، زمانش یار.
سال های بسیار، این دو دلدار، ز بهر نوباوه ای، بنهادند قرار.
از بد حادثه ایام بود که زمین سقط نمود، آنچه را داشت به تن، آنچه را خواست به جان.
باز پیوند نگسست، باز پیمان نشکست.

لیک در این دوران، باز پیچید زمین، نطفه اش بست زمان، نطفه ای بس سنگین.
وز فغان مادر، توپ ها شد غران، باده ها شد طوفان، خاک ها شد رنگین، آسمان گشت سیاه،
آبی اش تیره نمود، چهره اش خاک آلود، خلوتش جُنگ ربود.
و در این زایش و درد، و در این وحشت و خون، مام میهن زائید، طفلی آمد به جهان، که ورا
نام نهادند اکتبر، که چون نیلوفر، بنشست به مرداب زمین، که چو خورشید، درخشید به
سیمای زمان.

در شب تیره بیداد و فغان، گمراهان ره یافتند.
در زمستان سیاه هجران، بی دلان مه یافتند.
در جهان هلهله شد، که بیامد موعود، که بسوزیدش عود، آری اکتبر رسید، پرده و ستر
درید.

عاشقان خنده زنید!
سازها ساز کنید، دل ها محرم این راز کنید، جهل و بیداد رمید، گاه خوشبختی رسید.

آی اکتبر!
ز ما بر تو درود،
آی اکتبر!
ز ما بر تو سلام.

وعدہ دیدار

در انتهای روز، در هنگامه غروب، با ستارگان، وعدہ دیدار دارم در آسمان.

من هر شب، با خیش نگاهم، زمین آسمان شبزده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران،
شب، نورشان را با چشم هایم می بویم.

و آنگاه پرپر می شود گل ستاره ها، که فانوس روشن زبرجد، تیغ شعاع برمی کشد از نیام.

شب می گریزد، گوئی خون اختران می ریزد، که فلق می شود سرخ فام.

ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهادی!

ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی!

من، هر شب در آسمان، وعدہ دیدار دارم با ستارگان.

گریز

اي آنکه چون غزالي زيبا، از منظر نگاهم، چابکانه گريخته اي، يك نگاهت مرا بس.
در آن لحظه درنگ، چون باد گذشتي، بر کشتگاه زندگيم، به نرمي اشکي کز گونه کودکي مي
چکد، به تندي برقي در يك شب تيره و سياه.
ترا گريزان مي خواهم اي غزال تيزپايم، از جنگل چنگال وحوش ناميمون، ترا رميده مي
خواهم، از مرداب نفرت بار و دل آزار.
من رحم ها را بارور مي خواهم، به همان سان که دست ها را در کار، و مغزها را در
اندیشه مدام.
نه صياد بوده ام، ني خوي صيادي در خود نهاده ام.
پس اي غزال گريزپايم، بگريز، بگريز.

بمباران

شبی تیره است، سکوت چیره است، زنجیره‌ها حاکمیت شب را جار می‌زنند.
در شبِ کوچه‌های بی‌حصار دشت، ستاره‌ها بر متن آسمان چسبیده‌اند، و از دور، چشمک می‌زنند آهسته و آرام، چون دل‌داده‌ای از آنسوی پرچین انتظار، در شب نشینی دزدانه‌اش، دل ز معشوق می‌برد پنهان.
در حیاط قیرگون شب، در خانه‌ای حقیر، دخترکی با مدادی کوچک، می‌نویسد مشق فردایش را، بزیر سایه نور چراغی، که با رنج پدر می‌سوزد.
آهسته زمزمه می‌کند، دخترک با خود، مشق فردایش را،
«ستاره زیباست، من ستاره‌ها را دوست دارم...»

ناگهان از دیو‌لاخ شب، دیو مرغی با پر و پیکری آهنین، با مزاج و دمی آتشین، تخم مرگ و تخریب، در دامن جذاب جاذبه زمین می‌نهد.
آنک، دیوک انفجار، در قفایش آوار و آتش‌فشان خاک بر افلاک، خروار خروار.

دخترک بر سیاه مشق فردایش خفته است، چراغ روشن شب مرده است، ستاره‌ها بر آسمان چسبیده‌اند، و از دور چشمک می‌زنند، خسته و آرام، چون دل‌داده‌ای از آنسوی پرچین بلند شب.

دیار آشنا

پرنده‌ای زیبا، که نشانی آشنا دارد، یکه و تنها، در آسمان بر فراز سرم، موج می زند چون دریا.

و تنها ارتفاع، او را ز من ساخته است جدا.
شاید،

شاید، پرنده مهاجری است، کز برکه‌ای کوچک و آرام، از میان نهالستان های توسکا، از زادگاهم، پرگشاده است بسوی من، از سواحل سبز آبی شمال، آنجا که آفتاب، این گوی آتشین، از طشت لاجوردی خزر، چون سمندر رستاخیز می آورد در پگاه، و آنگاه، چون ققنوسی، در آتش خویش می نشیند آرام.

آنجا که باران، در وعده‌گاه خاك، انتظار را به نسیان سپرده است.
آنجا که اسبان چوبی کودکان، در استراحت شبانه خویش سبز می شوند، و حتی چوب دستت را بکاری، سبز خواهد شد.

هم‌آنجا که خاك، هیچگاه یائسه نمی شود، هیچگاه پروانه ها بی گل و برگ نمی مانند.
شاید از آنجا، پیامی آورده است از یاران بارانی ام.

چشم ها می گردند، در هیاهوی سکوت ناهنجار تراکم بیمارگونه ساختمان‌های زندان، مبهوت گشته است.

مرا نخواهد دید،

مرا نخواهد دید،

زیرا حصارهای تنگ مرا در خود گرفته‌اند، بر تن دریچه‌های سلولم، گوئی چوشن رزم پوشانده اند، و بدین سان، انعکاس نور بر تنم، از چشمان زیبایش، پنهان گشته است.

پیغام تقدیم به کودکان میهنم

دارم یک پیغام، ای گل نورسته، که بگویم فرجام، ابتدا بر تو سلام.
از من و هم رزمان، بشنو اینک دو کلام.
رستی بافت کنم، گر تو باشی با من، مایه اش یافت کنم.
تاروپودش زنده، تا که بیدادگران، نکنندش پنبه.
هدیه ای بهر زمان، تار تدبیر کهن، بزند حلقه به آن، بکشد دار به دار، بهر آزادی گل، بزند
سنگ به خار، تا کند غیر فرار.
ای که میلادت خوش، برسد جفت به یار، باش با گل همراز، همچو دریای خزر، عمر تو باد
دراز.

معشوق

می شناسم او را، پس سال های بلند، پس هر بند و کمند، پس بیداد و ستم، پس هر رنج و محن.
چون نوازنده پیر، می نوازد آهنگ، به هزاران تدبیر، می زند زخمهء هستی بر چنگ، که برقصد زهره، که ببارد باران.
مزرعی دارد سبز، که دهد میوه نور.
شعرش، گنبد مینای بلند، نثرش، طشت بلور.
خانه ای دارد گرم، آسمانش صاف، آتشش بی دود، تیغش نور، می شکافد هر شب دیجور.
راهش دور، راهیانش پرشور.
راز شیدایی بلبل داند، نقش پنهانی مل می خواند.
به صلابت، چون شیر، به حلاوت، شکر، به هدایت، پیگیر.
جامه ای بافد سبز، از برای تن عریان کویر، که زند، تارش نور، که نهد، پودش آب، بدرّد پیرهن خواب و سراب.
بیشه اش انبوه است.
سر به سر شبکوه است.
يك طرف خانه سیمرغ بپاست، يك طرف آتش ققنوس بجاست، يك طرف، بال گشاید بشتاب، يك طرف، نور فشاند مهتاب، چون مهان گل بنشسته است به بار، وان میان نغمه زند مرغ هزار، نیست يك تن ز هزاران بیکار، یعنی، معشوق ببردست ز عشاق قرار.
می شناسم او را، پس سال های بلند، با فراوان عنوان، لیک، با يك پیمان، زدمش پیوند به جان، بنهم جان و جهان.
می شناسم او را، خانه اش، قلب من است، آتشش، درد من است.

قو خورشید را انتظار می کشد - بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن -

ترا انکار کردند، لطافت گلگونت را، اشک های چون خونت را، نگاه عاشقانه ات را، زیبایی
شاعرانه ات را.
سقف خانه هایت را کوتاه ساختند، بر دریچه های آرزویت گل گرفتند، و آسمان خانه ات
هماره ابری بود، و تو خورشید را انتظار می کشیدی.

دنیایت را باغچه ای نهادند، در حیاط خلوت خانه ات،
که با پرچین غمین تنهایی ... محصور شده بود،
قلب خونینت را کاشتی، و زبان خاموش و شیرینت را، و رنج ها را، و قصه های بی پایان
حقارت ها را، و تو خورشید را دردمندانه انتظار می کشیدی.

آسمان بر تو حکم راند،
به کثرت باران هایش،
و ترا نیمه خواند.
زمین بر تو شورید، و ترا انسانی حقیر نامید.
حاکمان و محکومان، توأمان بر تو حکم راندند.
همسرانت بر تو حکم راندند
و تو، مرهم دردهایشان بودی.
عاشقانت بر تو حکم راندند
آنانی که نوازش دستانت را تمنا می کردند،
فرزندانت بر تو حکم راندند
هم آنانی که دیروز از پستان هایت شیره حیات می مکیدند.
و آسمان گواه بود، و ماه و خورشید گواه.
ترا در حریر پیچاندند، و تو هیچ نگفتی، و دردمندانه نگاه می کردی مظهر خورشید را.
تو را در سریر خواستند، و تو هیچ نگفتی، و نگاه می کردی.
ترا چون تابلویی رنگین، بر دیوار سرد خانه ها آویختند، و تو هیچ نگفتی، و باز هم نگاه می
کردی.

اگر مرا بر دار کردند، ترا خوار کردند.
اگر لبخند را از لبانم گرفتند، ترا هرگز لبخند نیاموختند.
اگر بال های مرا شکستند، ترا هرگز پرنده نخواستند.

من زیستم، و تو زیستی شکيبا، در انتظار دراز و دردآور خورشید.

به آنکس که به او می اندیشم

محبوب من!
نگاهم را حریصانه، بر روزن تنگ خاطره ها،
که هر روز تنگتر می شود،
می دوزم.
در رنگ افق های دور، در سرایش تند فروافتادن يك شب بلند، در کاکل بلند کوه ها،
که اولین تماشاگر سپیده دمانند، و اولین آشیانه زمینی خورشید،
در پیوست بی گسست تحفه تکرار، با تن خاك سراپا ایثار، در روند جاری رود، پیوسته ترا
می پویم.

گاه با خود می گویم:
«این در، برای همیشه بسته خواهد ماند؟
و هیچگاه گشوده نخواهد شد؟
و یاخته های زمین، در انجماد این برف سنگین، عقیم خواهد گشت؟
مگر مورچگان در دهلیز نمناك و تیره زمین، توشه ای ابدی اندوخته اند؟
آه ... اگر درختان برهنه توسکا، پوشش سبز حیات را، در حجم بلند ذهن خود، به
نسیان جاوید بسپارند!
و دودکش علم شده بر فرق خانه ها، علی الدوام از کار بماند!
زخم هایم را، دردهایم را، با کدامین مرهم التیام بخشم؟
سمند سرکش آرزوهای دور و نزدیک را، با کدامین کمند در بند کشم؟
چگونه بر آتش جانسوز درونم، خاکستر سرد مردگان را بیاشم؟
ترانه هایم را، و زمزمه های خلوت دلم را، برای که بخوانم؟
ترانه هایم را، برای که بخوانم؟»

نه! محبوب من!
هرگز چنین نبود، من، آموخته ام این را، تو نیز بدان، که بی گمان، زمان، دق الباب خواهد
کرد، تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود، و خورشید با لبخندی گرم، انحنای آسمان را عاشقانه
خواهد پیمود، و آنگاه بهار، مرهمی سبز، بر زخم هایمان خواهد گذاشت.

تولد دی دیگر

یگانه من!

در جوار کوهی می زیم، که نگاهت هر روز با آن در تلاقی است، باد هرازگاهی، بوی خاک باران خورده را برآیم به ارمغان می آورد، و بوی سبز تنت را نیز. شب وقتی از شیار پنجره سلولم، ماه را می بینم، تنهایی ات را به خاطر می آورم. با خود می گویم:

«آه ... ماه نیز چون معشوقم تنهاست»

و آنگاه، به یاد موهای شبیگونه ات می افتم، و چشمانت، که آرام برهم می نهادی، و نوازش دستان مهربانت، و لبانت، که عاشقانه مرا بسوی خویش فرا می خواند.

قلبم به طیش می افتد، دردی جانکاه بر دلم خیمه می زند.

گویی طبالی در سینه‌ام بر طبل می کوبد، نگاهم بر ماه خیره می ماند، بغض با چابکی تمام راه نفس را می بندد، نفس به شماره می افتد، عضلاتم متشنج می شوند، پاهایم مرا یاری نمی دهند، سر به دوران می افتد، تن ناتوان است، ضجه‌ای بگوش می رسد، گوئی از چاهی عمیق:

«غم غریبی است،

ناتوانم، نیمه جانم، مرا رها کنید، بگذارید چو ماری بویناک، در سوراخی بخزم، و حصه خویش را در لجنزارها بیابم.

نیرو پیوندش را با عضلاتم گسسته است، اعصاب در فریبکاری خویش است، نمی توانم، تا کی؟ تا کجا؟

عمرمان کوتاه است، مرگمان در راه است، درمان بی درمان، راهمان بی راه است». به ناگاه در کشاکش درد و مرگ، در هیاهوی ننگ و بنگ، برقی می جهد، اخگری شعله می زند، و تن در نگاهی خاکستر می شود.

عشق چون سمندری رستاخیز می کند، علمی خونین بر کف دارد.

یگانه فرمائش را می راند، بی تکرار،

«بیایید! بتازید!»

و جستی می زند چون برق و خالی می شود میدان.

ماه همچنان می تابد، عرقی بر پیشانی می نشیند سرد، و حاصل این نبرد، اشکی است که حلقه می زند در چشمانم، کنون مولود می دانم. [می دان مرا]

بگذار زمان بگذرد

مهربان من!
در هیاهوی غربت غیبتت غریبم، و دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا
نشسته ام، و اکنون برای خوشبخت شدن، تنها به يك چیز محتاجم.

یگانهء من!
بگذار زمان بگذرد، بگذار زمین با عظمت سنگینش، چون پروانه ای به گرد آفتاب بگردد، و
روز از دامن این شب بلند بدرآید،
شب را پایانی هست.
بگذار بادهای بی شمار، بر علفزارها بوزد، بگذار خوشه های سبز گندم در رهگذر باد،
سنبله های زرد و طلایی را به بار بنشیند، بگذار دشت ها در سوگ باران، سینه چاك چاك
کنند، بگذار.

درد بر دل همامان پرورش خواهیم داد، سرودهامان را با سوز خواهیم خواند، اما هرگز
خاموش نخواهیم شد.

آری محبوب من!
دیری است در انتظارت، گردش روزگار را به تماشا نشسته ام، و اکنون به زمان محتاجم،
برای خوشبخت شدن، به زمان محتاجم.

غزل

من بیژن در چاهم. یک سینه پر از آهم، تو رستم دستانی، تا باز کند راهم.
در چاه سیاه شب، ای ماه ترا خواهم، سنگینی هجرانت، کوهی است که بر کاهم.
یک دست ز سر لطف، بنشین بر سر چاهم.
ای ابر سیه بر شو، تا جلوه کند ماهم.
ای ماه قمر برگرد، بر دایره شاهم.
در حال و هوای تو، من پاک هوا خواهم، گر دانی و گر خوانی، من بنده درگاهم.

غزل اسفند

- به یاد ۱۰ شهید اسفند ۶۲ -

سوگواران، گُشتگان درد را یاد آورید!
عشق ورزان، عاشقان مرد را یاد آورید!
زهر گشته کامتان، در فرقت جانانتان، تلخ کامان، آن نشان شهد را یاد آورید!
گر هزاران زخم چون لاله دمد بر دشت تن، دل فکاران، مرهم درد را یاد آورید!
قلب ها پر کن ز کین، دشمن نشسته در کمین!
رهنوردان، راهیان راه را یاد آورید!
گر توئی عاشق، مشو خاموش در هجران یار، بی قراران، زبان رعد را یاد آورید!
گر به شد فصل خزان، گلگونه شد خون رزان، با هزاران، این زمان، عهد را یاد آورید!
باده ها در جام گردد، آسمان بر کام گردد، هم نشینان، گیسوان جعد را یاد آورید!
آن زمان مرغ همایی بر نشست بر بامتان، ای رفیقان، پیکران سرد را یاد آورید!

رباعي

داغ ها بر دل غم دار نهاديم يك چند
زخم ها بر تن بيمار نهاديم يك چند
تا چاك شود پرده اسرار نهان
رازها در سر اسرار نهاديم يك چند

قطعات

كاروان

آه ... ديگر كاروان بر من گذشته است، و آتش دل، در خاكستر تن پنهان است. اي صبا، يك
ره بر من بينوا بگذر.

فرياد

فرياد، بيدلان فرياد، فرهاد رفته است از ياد، پرويز بر شبديز مي تازد، و شيرين طعم مي
بازد.

تغيير

آنكه در نگاهم شيوه بهاران داشت، در جامه دان چهار رنگ فصل، در پي درخت بلورين
زمستان است.

«موزاييك»ها

طبري در «سراينده گويد» در كتاب شعرش «از ميان ريگ ها و الماس ها»، آنجا كه شعرهاي مجموعه را «آفرينشي متمرکز و دردناك» مي نامد «كه در موفق ترين نمونه هاي خود، به قول فرخي هر تار آن به رنج از روان جدا شده است»، اشاره اي دارد كه انگيزه تنظيم و افزودن اين بخش تحت عنوان «موزاييك ها» به كتاب شعر زندان احسان طبري است.

طبري در ارتباط با «آفرينش متمرکز و دردناك» خود در «از ميان ريگ ها و الماس ها» مي نويسد: «شايد گاه موزاييكي از آن، اگر در چارچوبِ سَخني، نثري، نقل قولي جاي گيرد، بهتر بتواند هماهنگي دروني خود را نشان دهد.»

اين سخن انگيزه ي ارائه تركيبی از چند واژه، و گاه سطري کوتاه از شعرهاي زندان او در اين مجموعه است. آن ها ممكن است در نوشتارهايي كمك بزرگي براي توضيح و تشریح مضمون نوشتارها باشند.

نگارنده از اين كمك در نوشتارهاي مختلف به وفور برخوردار شده است.

فرسایش در خزان

روزگار ... دراز
سراسر رمز و راز
پرنشیب و فراز
زمان در دوران ابدی غلتان
به سامان بودن
آب در هاون کوفتیم
آسمان را شیار زدیم
زمین را به آیش رها (کردن)
آب تیره گون خضر
به سر و به پا دویدن
پیاله های تهی
صدای سفالین
فضای سنگین زمان
ناله غمگانه
نعره های خوف انگیز جباران
گرده ها
یوغ صاحبان زر
تازیانه رنج
چشم در گودال تشویش
گودال تشویش
قلب در سینه ریش ریش
امواج افشان و طلایی خورشید
پهنه آرزو
تیر زمان
رنج به یاد سپردن
فاعلان زمین
خدعه در کف جباران
زمان به کام

پيمان

گناه بي گناه كودكان
بادها متفاوت مي وزند
گستاخ
شرير و خام پندار
خرد تا كلان
كلان از خرد خيزد
واز اندك بيشمار
سوگند به رنج هاتان
سوگند به زخم هاتان
به تكه ناني شاد مي شوند

ديار آشنا

نشاني آشنا

موج مي زند، چون دريا

بركه اي كوچك و آرام

زادگاهم

گوي آتشين ... آفتاب

طشت لاجوردي

رستاخيز چون سمندر

ققنوس در آتش خويش نشسته

انتظار را به نسيان سپردن

خاك هيچگاه يائسه نمي شود

ياران باراني

هياهي سكوت ناهنجار

تن دريچه هاي سلولم

جوشن رزم پوشانده اند

رنج نامه هجران

چشمه ساران خشکید
کوه درهم پیچید
سنگ ها سنگین تر شد
دره ها در عمق تنگ خویش دزدانه فرو رفتند
عمق تنگ
دزدانه فرو رفتن
آسمان ترکید
چشمه خورشید خاور
برگ ریزان
آوای چمن محو شدن
زوزه وحشتزای جلادان
زمین پشته گشت از کشته های سبز
پشته گشتن
کشته های سبز
مرگ جوانی
آشنای دیرین
بوی نان
سراشیب دهکده ها
به بهانه نان
هنوز و همیشه
آرزوی تخم وشیار
حسرت به دل
خفیفه گاه
ترسان و لرزان
مبهم موعود
هیاهوی مسموم
داغ شدن غارت سرمایه و سود
جاودانه من
جاهلان ... بالیدند
ناکسان مستانه خندیدند
عالمان در گل ماندند
در گل ماندن
جام عشق را لاجرعه نوشیدن
در راهت مردانه کوشیدن
پروانه در گرد شمع
بی باک شوریدن

بر مرداب تن نیلوفر اندیشه می روید

روزگار غریب
تن خسته و زخمی
اندیشه چابک و چالاک
روئین تن و بی باک
خاره بیداد
پرچم چرمینه حداد
شور شیرن گونه فرهاد
طناب حیل
پیرهن چاک چاک یوسف
انکار خورشید
شب پرستان
رنگ شب پاشیدن به ستاراگان
زخم های بی شمار تن
بدسگالان مردمی آزار
ژاژخایان دشمن کار
اندیشه از پر مگس فراتر نمی رود
اوج عظمت
اوج عظمت را در شکوه حشرات می بینید
زخم هایم
نشان اقتدار
سوز دیرین
بزمگه نور به پا
آذر گنبدپیما
تیرگی پست بلند یلدا

هدیه

تبعید اندیشه ها
پهنه چرم یاخته ها
تلخ رنگ سیاه هجران
گل های ... هم وزن آرزو
گل کینه های مشیت شده
یاد شاد پایمردی مردان
نفرت از خواری فرومایگان
رنگین کمان زندگی
ستاره آسمان جوانی
چون مدالی بر سینه
خورشید سوزان قلب

اخگران اسفند

بذر هاي پاك
كشتكار خاك
زنده جاويد در مگاك
كومه ذهن
فروغ جاودانه اندیشه
نهفت گل آرزو
پنهان آشكار
صندوق خانه قلب
قاب خشكیده چون نقشي بر ديوار
اتفاق ناگوار
چون يك اتفاق ناگوار
روز مبدا
(ياد) در كيف مدرسه كودكان
(ياد) در لابلای اوراق سپید دفترها
ترنم عاشقانه باد
بلنداي قامت
جام خونين شقايق
آزادي جنگلان
كوله بار زندگي
روستاهاي غم گرفته
صحاري بي برگ و پوشش
پيچك بر فراز ديوار
(ياد) هر پگاه بر چهره زنم چون آب
گرفته نان بر سفره طعام
آينه ياد
عاشق بي خانه
بلبل آواره
زبان دوخته
قلب فروخته
شبان سياه
دليل راه
خزان تباه

اڪٽبر

مادري زمين
به جان خواستن
نطفه سنگين بستن
چو نيلو فري بر مرداب زمين
چو خورشيد درخشيد به سيماي زمان
شب تيره بيداد
گم رهان، ره يافتند
زمستان سپاه هجران
در جهان هلهله شد
بيامد موعود
عاشقان خنده زنيد
جهل و بيداد رميد
گاه خوشبختي رسيد

وعدہ دیدار

انتہای روز
ہنگامہء غروب
وعدہ دیدار با ستارگان
خیش نگاہ
زمین آسمان شب زدہ
بشکفد گل اختران
نور را با چشمان می بویم
پرپر می شود گل ستارہ ہا
شب می گریزد
خون اختران ریختن
بستر پولادین در برابر دیدگان
ستارہ آسمان دہنم
وعدہ دیدار با ستاران

گریز

منظر نگاهم

لحظه درنگ

کشتگاه زندگی

نرمی اشک گونه کودک

جنگل چنگال وحوش نامیمون

مرداب نفرت بار

دست ها در کار مغزها در اندیشه مدام

بمباران

شب تیره
زنجیره ها
حاکمیت شب
کوچه های بی حصار دشت
ستاره ها بر متن آسمان
دلداده ای از آنسوی پرچین انتظار
شب بینی دزدانه
حیاط قیرگون شب
مشق فردا
دیولاخ شب
دیومرغ ... آهنین
مزاج و دمی آتشین
تخم مرگ و تخریب
چراغ روشن شب
چراغ روشن شب مرده است
پرچین بلند شب

ديار آشنا

نشاني آشنا

موج مي زند، چو دريا

بركه كوچك و آرام

زادگاهم

گوي آتشين (آفتاب)

طشت لاجوردي

رستاخيز چون سمندر

ققنوس در آتش خويش نشسته

انتظار را به نسيان سپردن

خاك هيچ گاه يائسه نمي شود

ياران باراني

هياهوي غريب ناهنجار

تن دريچه هاي سلول

جوشن رزم پوشاندن

پیغام

گل نورسته

رسني بافت كنم

تار و پودش زنده

بيدادگران نكنندش پنبه

هديه بهر زمان

تار تدبير كهن

معشوق

سال هاي بلند
بیداد و ستم
زخمه هستي بر چنگ
میوه نور
راهیانش پرشور
نقش پنهانی
طراوت شب‌نم
هدایت پیگیر
تن عریان کویر
زند تارش نور
نهد پودش آب
بدرد پیرهن خواب و سراب
يك طرف خانه سیم‌رخ بپاست
يك طرف آتش ققنوس بجاست
چون مهان گل بنشسته است به بار
نغمه زند مرغ هزار
معشوق ببردست ز عشاق قرار
زدمش پیوند به جان
بنهم جان و جهان
خانه اش قلب من است
آتشش درد من است

قو خورشید را انتظار می کشد

ترا انکار کردند
لطفات گلگون
اشک چون خون
دریچه آرزو
خورشید را انتظار کشیدن
پرچین غمین تنهایی
زبان خاموش
قصه های بی پایان حقارت ها
کثرت باران ها
نیمه خواندن

به آنکس که به او می اندیشم

روزن تنگ خاطره ها
سراشیب تند فرو افتادن يك شب بلند
كاكل بلند كوه ها كه اولین تماشاگر سپیده دمانند
آشیانه زمینی اشعه خورشید
پیوست بی گسست
تحفه تکرار با تن خاك سراپا ایثار
روند جاری رود
پیوسته ترا می جویم، پیوسته ترا می پویم
در انجماد برف سنگین
دهلیز نمناك و تیره زمین
توشه ابدی
پوشش سبز حیات
حجم بلند ذهن
نسیان جاوید
سمند سرکش آرزوها
آتش جان سوز درونم
خاکستر سرد مردگان پاشیدن
زمزمه های خلوت دلم
تاریخ فاتحانه در را خواهد گشود
لبخند گرم
محبوب من

تولدي ديگر

بوي خاك باران خورده
شيار پنجره سلول
موهاي شبق گونه
خيمه زدن
غم غريب
عمرمان کوتاه است
اخگري شعله مي زند
عشق چون سمندري رستاخيز مي کند
بياييد! بتازيد!
حاصل اين نبرد
هفت خوان بدمستان
حجم بلند ذهن

بگذار زمان بگذرد

مهربان من
در هیاهوی غریب غیبتت غریبم
دیربست در انتظار
گردش روزگار
زمین با عظمت سنگینش
روز از دامان این شب بلند یلدا بدرآید
شب را پایانی هست
بادهای بیشمار بر علفزارها بوزد
سنبله های زری و طلایی
دشت در سوگ باران سینه چاک کردن
سینه چاک کردن
درد بر دل همامان پروراندن
با سوز خواندن
هرگز خاموش نشدن
محبوب من
دیری است در انتظارت گردش روزگار را به تماشا نشستن
برای خوشبخت شدن

غزل

سینه پر از آه
چاه سیاه شب
سنگینی هجران
پستی ظلمت

رباعي

دل غم دار
تن بیمار
رازها در سر اسرار

کاروان

آتش دل
خاکستر تن

فریاد

بیدلان، فریاد
فرهاد رفته است ز یاد
شیرین طعم می بازد

تغییر

شیوه بهاران داشتن
جامه دان چهار رنگ فصل
رخت بلورین زمستان

زیرنویس ها

۱- احسان طبري در "در باره برخي مسائل استه تيك و هنر" (دنيا، نشریه سياسي و تئوريك کمیته مركزي حزب توده ايران، سال اول، دوره چهارم، شماره دوم، ۱۳۵۸، ص ۱۴۲-۱۲۲) در ارتباط با ترجمه واژه استه تيك، مي نويسد: «ترجمه واژه استه تيك به فارسي متضمن برخي دشواري هاست: ترجمه آن به "زيباشناسي" از آن جهت نادرست است كه مباحث اين دانش تنها بررسي مساله زيبا و زشت نيست و دامنه اش از آن به مراتب فراخ تر است. ترجمه به واژه عربي "ذوقيات" (نظير "اخلاقيات" براي اتيك) بي تناسب به نظر نمي رسد. بهر حال ما ترجيح داديم از واژه متداول بين المللي استه تيك استفاده كنيم كه از ريشه يوناني "آئيس ته سيس" آمده و معنايش "ادراك حس" است و بدین مناسبت مي توان استه تيك را با تسامح "علم حيات لطيف" نيز ترجمه كرد. استه تيك دانشي است درباره قوانيني كه بر وفق آن انسان جهان را از دیدگاه ذوقيات ادراك مي كند. علاوه بر آن، در اين دانش، درباره ماهيت آفرينش هنري و اشكال آن سخن مي رود. از اين جهت استه تيك را تا حدي "هنرشناسي" نيز مي توان ناميد. ولي همه اين معادل، چنان كه خواننده پس از قرائت اين بررسي در خواهد يافت، نارساست. ...».

۲- واژه «همزاد» را شاعر بزرگ معاصر كه نامش نزد من محفوظ است، در گفتگويي كه با يكدیگر درباره ي سراينده شعرهاي احسان طبري در زندان داشتيم، براي تعريف و معرفي سراينده شعرها به كار برد. او گفت: «سراينده بدون ترديد طبری است و يا همزاد او است. همزاد نه به معنای شبیه، بلکه به معنای خود او است!»
اين انتصاب قطعي شعرها به احسان طبري، «بي هيچ گفتگو» (احسان طبري، "رنج نامه هجران"، شعرهاي زندان) ريشه در «همزاد» بودن سبك «يگانه» اين «نثر موزون شاعرانه» در شعرهاي زندان با همتاي آن در "با پيچچه پاييز" دارد.

(۳) توماس مچر Thomas Metscher فيلسوف و استاد استه تيك معاصر آلماني، در جامعه آزاد و «نايابيگانه» nichtentfremdeten كمونيستي، «هنرها» را محل «بروز هسته هاي فلسفي و استه تيك» اندیشه ي انسان مي داند. او در دوران قديم، «تراژدي هاي يوناني» و در دوران جديد، آثار برتولد برشت، توماس مان، پاولو نرودا و ديگران را نمونه هايي از اين دست بر مي شمرد.

احسان طبري نيز در «سراينده گوید» اثرش "از ميان ريگ ها و الماس ها"، شيوه به كار گرفته شده توسط پابلو نرودا و ديگران را سرمشقي براي «ترانه هاي خوابگونه» مي نامد.

۴- نکته شايدان توجه اين است كه شكل ويژه نگارش سطور اين قديمي ترين (جوانترين) نگارش يك متن موزون شاعرانه در سال ۱۳۴۲، همانند شكل نگارش سطور شعرهاي زندان در دستخط آن است!

۵- طبري در "در باره برخي مسائل استه تيك و هنر" (نگاه كن همچنين به زیرنویس ۲)، در ارتباط با «نقش اجتماعي هنر»، ويژگي «جانبداري طبقاتي هنر و هنرمند» را مورد توجه قرار مي دهد و آن را «كامل ترين تجلي» موضع هنر و هنرمند ارزيابي مي كند: «جانبداري يا حزبيت در هنر كامل ترين تجلي سمت گيري فكري و مسلكي هنر و دفاع از طبقه معين اجتماعي در هنر است.»

۶- طبری در «مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان» (در مقاله دوم) برای شعر «چهار عنصر ضرور» برمی شمرد: اندیشه، احساس، تخیل و آهنگ. آن‌ها را «افزارهای سنجش شعر» می‌نامد و آن‌ها را چنین تعریف می‌کند:

يك- اندیشه: مقصود ما از اندیشه در شعر آنست كه هر شعر بايد حامل قضاوتی، پیامی، حکمتی باشد... شعر بايد متضمن كشفی، اختراعی، قضاوتی، تحلیلی، حكمی باشد. شاعر از سفر معنوی خود در اشیاء و پدیده‌ها طبیعت و جامعه با ره آوردی باز می‌گردد. وصافی [ي] محض كار شاعر نیست. اما اندیشه‌ها، گونه‌گونند. اندیشه‌های مكرر، پیش پا افتاده، مبتذل و اندیشه‌های نغز، جستجو شده و جذاب، كه می‌توان آن‌ها را «خلق» (Erfindung یا Trouvail) نامید....

دو- **احساس:** احساس یا عاطفه در شعر دارای آفریننده‌ای و آفریده ایست. آفریننده احساس در شعر **مجنوبیت** خود شاعر است. اگر شاعر شیفته و جن زده یک حس نیرومند نشود، قادر نیست آوند شعر را از اکسیر احساس بینداید. باید دردی، جنونی، آرزویی، رنجی، شراری، هوس، افسونی شاعر را سراپا فراگیرد و او، شعله‌ور از الهام خود، چراغ شعر را برافروزد، والا بی مایه فطیر است.

و اما آفریده احساس سرایت است. یعنی اگر شاعر مجذوب بود، می‌تواند جذبه خود را سرایت دهد....

سه- **تخیل:** و خیال موجد شخصیت شعر است، زیرا شعر پدیده‌ای است از پندار و خیال. تخیل به صورت استعاره‌ها، تشبیه‌ها، چهره‌ها بروز می‌کند و **بیان شاعرانه** را بوجود می‌آورد. زیرا بیان شعر با بیان فلسفه و علم، حتی بیان نثر ادبی فرق فاحش دارد. بقول محقق طوس، خواجه نصیرالدین، حتی زمانی شعر را «کلام مخیل» می‌خوانده‌اند. شاعر پیوندی بین اشیاء و پدیده‌ها برقرار می‌کند که پیوند ویژه ایست. شاعر با یافتن یک همانندی گاه دور مابین برخی جهات، برخی کارکردهای اشیاء و پدیده‌ها، یکی را بدیگری پیوند می‌دهد....

چار- **آهنگ:** اگر آهنگ نباشد، شعر، شعر نیست. خویشاوندی شعر با موسیقی در **آهنگین بودن کلام شاعرانه** است. باکی نیست که این آهنگ با طنین مسمطات همراه باشد یا از راه موزونی اجزاء بدست آید. بهر صورت، شعر کژآهنگی و بی‌آهنگی را بر نمی‌تابد...» صرفنظر از نکته چهارم در ارتباط با آهنگ شعر، می‌توان با کمک تعریف طبری از شعر، تعریف مشابهی برای هر نوع کار تبلیغی-روشنگرانه، هر مقاله افشاگرانه که بایستی «حامل قضاوتی، پیامی، حکمتی باشد...»، ارائه داد.

طبری همچنین در رساله پیش گفته (نگاه کن همچنین به زیرنویس ۲) برای «مضمون هنری» سه عنصر را بر می‌شمرد: «موضوع (تم) و اندیشه (یا ایده) و شکل آرایه آن.

۷- نگاه شود به «انسان، دیدگاه مارکسیستی در باره انسان شناسی (آنتروپولوژی) و برداشت های بنیادی آن»، دی ۱۳۸۸، <http://www.tudeh-ih.com/?p=1075&lang=fa> و <http://www.tudeh-ih.com/?p=1071&lang=fa>

۸- نتایج پژوهش کروموزوم‌های شمپانزه از جمله در دانشگاه لیپزیک در ماه سپتامبر سال ۲۰۰۵ اعلام شد. این تحقیقات نشان داد که ۹۸٫۳ درصد کروموزوم‌های شمپانزه و انسان هموزاپینس یکی هستند. بدین ترتیب تنها در ۱٫۳ درصد کروموزوم گونه‌ی انسان واره‌ای که از آن، هم شمپانزه و هم انسان هموزاپینس برخاسته‌اند، تحت تاثیر شرایط تاریخی موجود در هستی آن، با تغییر اولوسیونر به پدیدار شدن گونه هموزاپینس انجامیده است. تغییری قلیل، اما با تاثیر کیفی عظیم. انسانی که به بیان احسان طبری تنها «کمی بیشتر از يك بوزینه» درك می‌کرد، از «آگاهی» اندکی برخوردار بود (در اینجا «غرایز» حیوانات و

کیفیت “آگاهی” انسان‌وارها موضوع بحث نیست)، اما با تغییر اولوسینر کروموزم خود به گونه‌ی جدیدی تبدیل شده بود که به‌جای جستجوی تنها، آغاز به تولید موهبات نمود، یعنی به قابلیت انجام کار هدف و غایت‌مند نائل شده بود، توانست به قول احسان طبری با «کار و پیکار و آفرینش»، با کسب و ثبت و انتقال تجربه راهی طولانی را طی کند. نقش کار هدفمند، پراتیک، برای ایجاد شرایط روحی- اجتماعی هستی او، یعنی برای ایجاد شدن زمینه‌ی رشد و تکامل آگاهی او تعیین‌کننده است. از این‌رو، برخلاف نظریات پسامدرنیستی، انسان “موجودی گروه‌زی” نیست، بلکه موجودی اجتماعی است. آفریده‌ی «کار و پیکار»، واحدی “بیو- پسیکو- سوسیال” است. ه. پ. برنر^۹، روانشناس و فیلسوف معاصر آلمانی ریشه‌ی پایگاه بیولوژیک، روانی و اجتماعی شخصیت انسان را برپایه‌ی نظریه‌ی اسلوب‌شناسی علمی- فلسفی- تاریخی مورد بررسی قرار داده است و آن را به‌مثابه‌ی یک واحد دیالکتیکی، که هم‌زمان در طول تکامل خانواده‌ی گونه‌ی انسان رشد و عمل کرده، ارزیابی می‌کند. او در کتاب “تئوری مارکسیستی شخصیت و انسان به‌مثابه‌ی واحد بیو- پسیکو- سوسیال” (۲۰۰۲، نشر Paul-Rugenstein آلمان) می‌نویسد: «نزد مارکس، دیالکتیک بیولوژیک و جامعه‌شناختی در رشد انسان، به‌مفهوم رشدی درجه‌بندی شده از نظر زمانی و یا عقلی- ساختاری نیست که یکی پس از دیگری تحقق یافته باشد، بلکه رابطه و نسبت توأمی است که از ابتدای رشد و تکامل خانواده‌ی گونه‌ی انسان، وجود داشته است. جنبه‌ی اجتماعی، چنان‌که مورد نظر فروید است، به‌مفهوم تأثیری خارجی بر جنبه‌ی بیولوژیک نیست. جنبه‌ی بیولوژیک، مستقل از جنبه‌ی اجتماعی نیست، و بخش روان‌شناختی نیز تنها حلقه واسطه‌ای که آن دو واحد دیگر را می‌پوشاند، به‌شمار نمی‌رود.» (صفحه ۳۹)

۹- پایبندی به اسلوب علمی پژوهش به این معناست که هر جزء از پدیده، باید از ابتدا تا انتهای روند شدن آن، به عبارت دیگر در زنجیره تکوینی آن، هم از نظر صوری و فرمال *formale Genese*، که چگونگی تغییر شکل آن را نشان می‌دهد و مستدل می‌سازد، و هم از نظر علل علی شدن آن *kausale Genese*، که محتوا و مضمون آن و همچنین رابطه میان شکل و مضمون را مورد توجه قرار می‌دهد، مورد بررسی قرار گیرد. در این بررسی‌ها باید با وسواس و پیگیری، باقی ماندن روند بررسی را در زنجیره تکوینی هر جزء حفظ نمود. به عبارت دیگر هر وجه و یا لایه و رابطه‌ی، برای نمونه دستگاه گردش خون نزد انسان، باید در ابتدا در رشته و زنجیره تکوینی خود مورد بررسی قرار گرفته و رابطه‌ها و چگونگی عملکرد آن با دستگاه‌های دیگر و ... تعیین شود. این اسلوب علمی دستیابی پژوهشگرانه به «ماهیت» پدیده است.

مطالعه “کاپیتال”، این وسواس و پیگیری پژوهش دیالکتیکی را در اندیشه مارکس و همچنین نزد دیگر بانیان سوسیالیسم علمی، انگلس، لنین و شاگردانشان ...، نشان می‌دهد. از این روی نیز است که اگر چه مارکس اثر خاصی برای برشمردن “دیالکتیک” ندارد، می‌توان اندیشه و اسلوب دیالکتیکی پژوهش را که در هر سطر “کاپیتال” منظور و به کارگرفته شده است، با مطالعه‌ی آن فرا گرفت.

“سوسیالیسم علمی”، تنها تعریف و نام اندیشه بانیان سوسیالیسم علمی نیست، «ماهیت» علمی آن را نیز تعریف کرده و «اسلوب» شناخت ماهیت را هم نشان می‌دهد. پایبندی بررسی‌های آن‌ها به موازین پژوهش علمی در روند شناخت «ماهیت»، تعریف سوسیالیسم علمی را به مثابه “علم” مستدل می‌سازد.

۱۰- “دیومرغ آهنین” استعاره و ترکیبی که احسان طبری برپایه‌ی واژه‌ی “دیولاخ” آفریده است (ترکیب “دیومرغ” در فرهنگ‌های “سخن”، “معین”، آلمانی فارسی “خیام” و لغت نامه دهخدا وجود ندارد).

تعریف واژه «دیولاخ» در «فرهنگ فشرده سخن» «جای دیوها، جای دور از آبادانی و معمولا ویرانه، چراگاه دور دست، ناهموار، خراب و ویران» و در «فرهنگ معین» «مقام دیو، مکان دیوان، صحرایی که از آبادی دور باشد، جایگاه خراب، خرابه، چراگاه دور دست، سردسیر» عنوان شده است. احسان طبری پیش از زندانی شدن در سال ۱۳۶۲ پژوهشی درباره «ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی» انجام داده است که برای اولین بار پس از فوت او توسط انتشارات حزب توده ایران در سال ۱۳۸۰ از روی دستخط باقی مانده از او به چاپ رسید و نشر یافت. او در این اثر به خاطر وجود «ترکیبات زیبایی از لحاظ واژه و عبارت فارسی ... که می تواند تاحدی امروزه احیاء شود ... [و] ... برخی مصادر بسیط فارسی ... [در] ... زبان بیهقی [که] قدرت بیان موجز قابل توجهی نشان می دهد...»، و همچنین به خاطر «کهن بودگی (آرکائیسیم) یا ویژگی های صرفی و نحوی آن ها ... [و] ... شیوایی و زیبایی ...»، آن ها را از تاریخ بیهقی انتخاب می کند و با معانی آن ها در پژوهش خود نقل می کند. واژه ها و جملات انتخاب شده و اغلب با اضافه نمودن توضیحاتی به بیش از ۲۵۰ نمونه می رسد.

یکی از این واژه ها، واژه «دیولاخ» است. احسان طبری در توضیح ویژه ای که برای این کلمه در زیرنویس می دهد، واژه «لاخ» را همانند واژه آلمانی Loch اعلام می کند: «لاخ مانند Loch در زبان آلمانی به معنای سوراخ است و دیولاخ یعنی حفره بزرگ.» (صفحه ۶۰). سپس در صفحه ۹۲ در متن به توضیح واژه دیولاخ نیز می پردازد و می نویسد: «دیولاخ آخورهای بزرگی بود برای بستن پیل یا شتر به ویژه در قلعت های نظامی که تحت نظر کوتوالان (حاکمان قلعه) اداره می شد، مانند دیولاخ های رباط کروان.»

بی علت نیز نیست، که احسان طبری این واژه را که در پژوهش خود به طور دقیق و وسیع مورد توجه قرار داده است، در استعاره ای برای استفاده در شعر «بمباران» به کار برده است. او اصل لغت را با مفهومی که خود در کتاب پیش گفته بر می شمرد و متفاوت است با مفهوم واژه در فرهنگ های برشمرده شده، در شعر «بمباران» به کار می برد.

صرف نظر از این واژه، واژه «ژاژخای» را او نیز در پژوهش خود در صفحه ۳۲ کتاب برجسته می سازد و معنای آن را در ارتباطی به نقل از بیهقی چنین بر می شمرد «مردی پُرمَنش (یا بَرمنش) و ژاژخای و بادگرفته بود». او این واژه را در قطعه «بر مرداب تن، نیلوفر اندیشه می روید» برای بیان صفت منفی حاکمان و مزدوران ارتجاع به کار می گیرد.

اکنون که از شباهت واژه ها سخن رفت، اضافه شود که واژه ترکیبی «شب زده» را احسان طبری در اثرش با عنوان «درباره انسان و جامعه انسانی» (ص ۹۵) و در افشای «سفسطه گران» که «شناخت علمی تاریخ را محال می دانند» به کار برده است. او آن ها را با لحنی استهزار آمیز متهم به آن می کند که آینده را نشناختی، همانند «بیابانی شب زده»، می پندارند و می خواهند القا کنند. در آنجا آمده: به نظر آن ها، «گذشته چراغ هایی است که از دور سوسو می زند و آینده بیابانی است شب زده.»

احسان طبری همین واژه ترکیبی را در شعر «وعده دیدار» نیز به کار برده است. در این شعر که علیه دشمن طبقاتی و خطاب به آن ها سروده شده است و نشان مبارزه جویی و خوشبینی تاریخی او به مثابه نیروی نو در نبرد علیه نیروی کهن و ارتجاعي است، با غرور مبتنی بر شناخت آگاهانه سرانجام نبرد نو علیه کهن فریاد می زند: «ای آنکه در برابر چشمانم بستر پولادین نهادی، ای آنکه آسمان ذهنم را بی ستاره می خواهی، ... من هر شب با خیش نگاهم، زمین آسمان شب زده را شخم می زنم، تا بشکفد گل اختران، نورشان را با چشم هایم می بویم.» آری! «من هر شب در آسمان، وعده دیدار دارم با ستارگان!»

نگارش کتاب «درباره انسان و جامعه انسانی» را طبری تا آخرین روزهای آزادی خود در اردیبهشت سال ۱۳۶۲ ادامه داده و به پایان رسانده است. او در صفحه ۱۱۰ کتاب ۱۵۸

صفحه يي مي نويسد: «ما اكنون (۱۳۶۲) ...». بدین ترتیب مي توان سال ذکر شده را سال نگارش كتاب دانست. چاپ اول كتاب در ماه بهمن ۱۳۹۱ (۲۰۱۳) انجام شد و این اثر ماندگار آموزگار توده اي ها همزمان با برگزاری ششمین کنگره حزب توده ایران توسط «انتشارات حزب توده ایران» منتشر شد. دایره انتشارات حزب توده ایران، در «یادداشت ناشر بر نخستین چاپ كتاب» و در ارتباط با «اصل نوشته به دست خط خود رفیق احسان طبري ...» به نکته اي اشاره مي کند که مي تواند مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد. در آنجا ضمن تاکید بر «کامل بودن متن»، نقل قولی از احسان طبري ارائه مي شود مبني بر اینکه: «نگارنده موفق نشده نسخه را دوباره خواني و تصحيح کند و لذا امکان افتادگی يا اغتشاش در واژه ها و عبارات هست. امید است فرد ذي صلاحيتي این لطف را در صورت نبود مؤلفش روا دارد.»

بدین ترتیب مي توان این ارزیابی را پذیرفت که واژه ترکیبی «شب زده» برای احسان طبري واژه اي «جاافتاده» و در ذهن او حاضر بوده است. به کار بردن این واژه ترکیبی توسط احسان طبري در شعر «وعده دیدار» در زندان جمهوری اسلامی نشان آشنایی و به ویژه حضور این واژه در ذهن زندانی توده اي در بند است.

نکته اي که در این زمینه شایان توجه است، آنست که «فرهنگ فشرده سخن» دکتر حسن انواري، «فرهنگ فارسي» دکتر معین و «لغت نامه دهخدا» (جلد ۳۰) این واژه را ذکر نکرده اند. در «لغت نامه دهخدا» در بیش از سه صفحه که هر کدام دارای سه ستون هستند، و در مجموع در یازده ستون، واژه «شب» در معنا ها و ترکیب هاي متفاوت ذکر مي شود. به طور متوسط در هر ستون حدود بیست مضمون، شعر و ... برشمرده شده اند که در آن واژه «شب» به کار برده شده است. به عبارت دیگر حدود ۲۰۰ ترکیب، از جمله از شعرهاي سعدي، فرخی، اسدي، سنایی، خاقانی، معزی، امثال و حکم دهخدا، حافظ، مولوي، نظامي، عطار و ... در این لغت نامه عنوان شده اند. در میان آن ها واژه هايي هم وجود دارند که به معنای «شب زده» که طبري در دو مورد پیش گفته به کار گرفته است، شبیه هستند: «شب نیني که تیره تر گردد» از خاقانی، «و آن شب تیره کان ستاره برفت» خسروي، «سپیده دم که هوا بر دریده پرده شب» فرخی، «این وقعه شبی بود که همرنگ نمودند در ظلمت او دون و شریف و کس و ناکس»، اثیر اخسیکتی، «پایان شب سیه سپیدست»، «شب خیز باشد تا کامروا باشی» دهخدا، «شب تاریک»، «شب و شب بسیار تاریک»، «شب تاریک»، «سیاهی شب» منتهی الارب، «شب احیاء» فرهنگ نظام، «شب بار» از کشف اصطلاحات الفنون ص ۱۵۵۹، «شب تاریک»، شبی که ماه نباشد: «گر من از شب تاریک هیچ غم نخورم که هر شبی را روزي مقدرست انجام»، «چنانکه در شب تاریک پاره نوري»، «رویی که روز روشن اگر برکشد نقاب پرتو دهد چنان که شب تیره اختري»، «شب هجران»، «شب قدرست»، سعدي، و همچنین حافظ و ...

به کار بردن «دیولاخ» و «شب» و خلق واژه ترکیبی «دیولاخ شب» که توسط طبري در سروده کوتاه «بمباران» به کار برده شده است، همانند ترکیب «شب زده»، در هیچ يك از كتاب هاي لغت نامه یافت نشد.

بي همتايي این واژه هاي ترکیبی در كتاب هاي لغت نامه مورد بررسی قرار گرفته، اجازه مي دهد ادعا شود که احسان طبري به احتمال قریب به یقین آفرینده واژه ترکیبی «شب زده» است که در دو اثر خود «درباره انسان و جامعه انسانی» و شعر زندان با عنوان «وعده دیدار» با مضمونی مشابه به کار گرفته است. همین حکم را مي توان در مورد واژه ترکیبی «دیولاخ شب» نیز ابراز داشت.

مورد دیگری از تشابه واژه ها و اندیشه احسان طبري را مي توان در همین كتاب «درباره انسان و جامعه انسانی» و شعر «فرسایش در خزان» نیز یافت. همانجا (ص ۵۰ - ۴۹) و در

ارتباط با بررسی ایجاد شدن جامعه طبقاتی، آمده است: «انشعاب بزرگ» در جامعه بشری به صورت تناقض دارا و ندار، بهره کش و بهره ده، ... رخ می دهد. ... بدین سان پایه ناسوتی انسان به هم ریخت. [نگاه شود به زیر نویس ۱۴] انسان بهره کش، گرگ انسان بهره ده شد. ... با درهم ریزی پایه ناسوتی انسان و تنهایی و درماندگی او در قبال ظلم متشکل بهره کشان، دست به سوی آسمان مرموز و شکوهمند برافراشته شد و یآوری و داروی غیبي به پناهگاه و تکیه گاه روح رنج کش مبدل گردید، و رُغ و بعل و ایشار و اورمزد و براهما و آمون و آتون و یهوه و زئوس و غیره به میان آمدند ...».

در شعر «فرسایش در خزان» نیز طبری پیامد درماندگی انسان بهره ده و درماندگی او در قبال ظلم بهره کشان را مشابه تصویر می کند: «و ما آب در هاون کوفتیم سالیان، آسمان را شیار می زدیم و زمین را به آیش رها، قرن ها در پی آب تیره گون خضر دويدیم به سر و به پا، ... بسیط زمین در پهنهء آرزوهایمان تنگ بود، چشم در آسمان دوختیم، آتش افسانه های شیرین را برافروختیم، ...».

نمونه های دیگری نیز از به کار بردن واژه ها در آثار چند سال فعالیت علمی- هنری احسان طبری در دوران پس از پیروزی انقلاب بهمن و بازگشت او از مهاجرت سیاسی سی ساله تا دستگیری او در اردیبهشت ۱۳۶۲ در این آثار یافت که در شعرهای زندانش با همان مضمون به کار گرفت شده اند. برای نمونه واژه «توسکا» در کتاب «از دیدار خویشتن» (ص ۱۳۷) به کار برده شده است که در شعر «به آنکس که به او می اندیشم» نیز پیش می آید. او این واژه را در هر دو مورد در ارتباط با خاطره خود از زادگاهش در زندان، «بازگشت به زادگاهی» تصویر می کند، که در ارتباط با آن، در دوران زندان در گروه ۵۳ نفر و هم در زندان در جمهوری اسلامی شعر سروده است.

از این نمونه ها می توان هنوز بسیاری ذکر کرد که به منظور جلوگیری از طول کلام صرف نظر می شود.

۱۱- از سوی بسیاری از مبارزانی که از مرگ نجات یافتند، توصیه رهبران و مسئول های حزبی در زندان به منظور کوشش برای خروج از بند دشمن، اطلاعات بسیار وجود دارد. مضمون این اخبار در هماهنگی با این سروده احسان طبری است. نکته ای که نیاز به بررسی و پژوهش نظم یافته درباره مبارزه ی توده ای ها در زندان جمهوری اسلامی را مورد تأیید قرار می دهد. از دیدگاه ضرورت اندیشیدن به نبردهای آینده نیز باید کوشش کلیه ی رفقای رهبری در زندان را مورد بررسی قرار داد که به رفقای دربند، حفظ خود را توصیه کرده بودند.

رهبران حزبی در زندان که توطئه ی هولناک کشتار «حاکمیت اوباشان» (کیانوری) را دریافته بودند، به توده ای ها توصیه می کردند بکوشند با خروج خود از زندان سدی در برابر توطئه دشمن طبقاتی ایجاد سازند.

در یکی از جلسات در دوران پیش از یورش ها به حزب توده ایران، زنده یاد جوانشیر در برابر پرسشی که رفیقی مطرح ساخت، پاسخی داد که ارائه آن در این ارتباط سودمند است. او که در برابر این پرسش رفیق توده ای قرار گرفته بود که «اگر از ما بپرسند مسلمان هستی، چه پاسخی باید بدهیم؟»، جوانشیر به رفیقی که می دانست، یک رفیق ارمنی نیست، پاسخ داد: «مگر تو مسیحی هستی؟»

۱۲- توضیح چند نکته بی جا نیست: اگر برای گرباچف بنیادهای مالی با میلیون ها مستمری سالیانه تعیین کردند و او را برای سخنرانی های «آکادمیک» به انواع جلسه ها دعوت می کنند، و یا شاواردناسه را اکنون در آلمان در قصری جای داده اند، احسان طبری را حتی برای معالجه نیز با نام دورغین نزد پزشکان می بردند. استادی که نامش نزد نگارنده محفوظ است،

از موردی تعریف کرد که پزشکی در ایران، در صحبتی به نیکی از طبری یاد می کرد، زیرا طبری که برای معالجه نزد او برده شده بود، خود را به او با نام و هویت خود معرفی نکرد. پزشک او را «حاج آقا» نامید، نامی که پاسداران به پزشک به عنوان نام طبری گفته بودند. پزشک در ادامه صحبت گفته است که طبری با غیظ خطاب به او پاسخ می دهد: «من، حاج آقا نیستم!»، اما خود را معرفی نکرد، زیرا می دانست که در لباسش میکروفون تعبیه کرده اند و اگر پزشک نام او را درمی یافت، برایش مشکل ایجاد می شد.

۱۳- هاری نیک، در کتاب پیش گفته خود (نگاه کن به «مشکلات اقتصادی ایران زائیده نظام سرمایه داری است»، مرداد ۱۳۹۱، <http://www.tudeh-ih.com/lang/fa/archives/1819>) به يك پرسش مركزي درباره «چگونه مي خواهيم زندگي كنيم؟» پاسخ مي دهد. او با اشاره به بيان پراهميت ماركس كه «صورتبندي اقتصادي- اجتماعي جامعه را براي ندي از وحدت - به اشكال مختلف پرتضاد - نيروهاي مولده و مناسبات توليدي ارزيابي مي كند»، تعريف خود را از «انقلاب علمي- فني» ارايه مي دهد. او مي گويد: «من انقلاب علمي- فني را به مثابه روند پديدار شدن شيوه ي توليد پس از سرمايه داري، شيوه توليد كمونيستي تعريف مي كنم.» (ص ۷۴)

۱۴- در کتاب «جامعه کمونیسم کهن» der Urkommunismus دیتر رینیش Dieter Reinisch، باستان شناس متولد سال ۱۹۸۶ با تحصیلات رشته تاریخ شناسی و زبان های کلت ها، که سال ها است در حفاری ها در فرانسه، ایتالیا و اتریش مشغول به کار تحقیقاتی است، در سال ۲۰۱۲ کتابی با عنوان «جامعه کمونیستی کهن» به رشته تحریر درآورده است که در آن بسیاری از آثار باستان شناسی سال های اخیر ارائه می شوند. یکی از پرسش ها که رینیش تحقیقات باستان شناسی خود را بر روی آن متمرکز کرده است و می کوشد به کمک کشفیات مختلف باستان شناسان دیگر پاسخ آن در کتاب خود ارایه دهد، این است که چرا انسان نتوانست با رشد تولید کشاورزی در ده هزار سال پیش، بر خلاف دوران طولانی پیش از آن، اضافه تولید را به طور متساوی میان خود تقسیم کند. امری که دوباره در جامعه کمونیستی آینده ممکن خواهد بود؟ او با بهره گیری از نظر و برداشت های باستان شناسان دیگر و نتایج تحقیقات آن ها در سرزمین های مختلف نشان می دهد که تنها می توان برپایه جامعه شناسی علمی یا ماتریالیسم تاریخی و با شناخت روند فرازمندی جامعه بشری به این پرسش، پاسخی علمی داد. در بخشی از این کتاب، نظر عبدالله اوچلان، رئیس حزب پ کا کا، حزب دمکرات کردستان ترکیه، طرح شده است که در کتاب منتشر شده توسط او در زندان انفرادی در ترکیه نگاشته شده است با عنوان «جامعه طبیعی» (سال انتشار ۲۰۱۰). اوچلان در آنجا از جمله «گروه انسان ها را در دوران مورد بررسی جامعه کمونیستی کهن که آن را «جامعه طبیعی» klan می نامد، گروه ۳۰ تا ۵۰ نفره انسان ها در واحدهایی می داند که در مرکز آن زن قرار داشت». او در تحقیقات خود نقش زن را از جمله در ایجاد شدن زبان و پدید شدن آثار نقاشی ها کهن نشان می دهد. اوچلان طول زمان این دوران را «میلیون ها سال» تخمین می زند.

